موزهٔ هر کس به قدرِ پای اوست
(یادداشتهایی در حاشیهٔ *خُفّی علائی*)

دکتر گُلپر نصری
استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه یزد

اسماعیل جرجانی (ف ۵۳۱ق ؟) طبیب نامدار و پرآوازهٔ ایرانی را بیشترینان با کتاب گرانسنگ *ذخیرهٔ خوارزمشاهی* می‌شناسند که دانشنامه‌ای پُربرگ‌وبار به زبان فارسی در علم پزشکی است. پس از به نگارش درآمدنِ *ذخیره*، علاءالدّوله آتسز، پسر قطب‌الدّین محمّد خوارزمشاه، از جرجانی خواست تا از این کتاب بزرگ، مختصری فراهم آوَرَد که هر وقت بر دست توان گرفت و هر مقصودی درو مطالعه توان کرد. جرجانی به حکم فرمانِ او *خُفّیّ عَلائی* را تألیف کرد. «خُفّ» به معنای چکمه و موزه، و «خُفّیّ» منسوب بدان است؛ یعنی کتابی کوچک و خُرد، که در موزه جای توان داد.[1]

خُفّی علائی به کوشش علی‌اکبر ولایتی و محمود نجم‌آبادی تصحیح شده و نخست‌بار در سال ۱۳۶۹ش به چاپ رسیده‌است؛ با وجود در دسترس بودن نسخه‌های پرشمار از کتاب مذکور، مصحّحان متن را بر پایهٔ ۳ نسخه سامان داده و با چاپِ سنگیِ کانپور نیز مقابله کرده‌اند. آنان مشخصّات منابع خطّی و چاپی مورد استفادهٔ خویش را این گونه به دست داده‌اند:

۱ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی شمارهٔ (۲) تحت شمارهٔ ۱ الف ۲۳/ ۲۳۲۸ [کذا!][2] مضبوط است... تاریخ کتابت آن ۲۶ شوال ۸۳۷ق.

۲ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۷۸۰۷، تاریخ کتابت: ۸۹۱ق.

۳- نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی به شمارهٔ ۳۰۶۵، تاریخ کتاب (صح: کتابت) ۱۲۹۵ق.

۴- چاپ سنگی کانپور هندوستان، مورّخ ۱۳۰۹ق (نقل از: مقدّمه، ص نه ـ ده، با تلخیص).

---

۱. خُفّیّ: کوچک و خُرد، که در موزه توان جای داد، چون کتاب کوچک و مانند آن (*لغت‌نامه*، ذیل مدخل، یادداشت به خطّ مؤلف). رضوی بُرقَعی دربارهٔ نام این کتاب نظری دیگر دارد؛ بنگرید به مقالهٔ او در همین شماره از *دریچه*.

۲. صحیح: شمارهٔ ۶/ ۲۳ (← *دنا*، ج۴، ص۹۰۵) ظاهراً همین نسخه اساس کار مصحّحان بوده است.

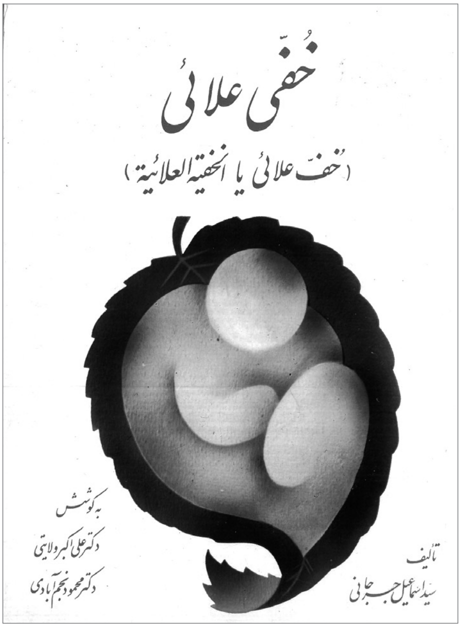

براساس فهرستوارهٔ *دنا* (ج۴، ص۹۰۶ـ۹۰۵) حدود چهل دستنوشته از این اثر در کتابخانه‌های سراسر کشور موجود است. امّا مصحّحان، خویشتن و خوانندگان کتاب را با این دلیل و دعوی از آن دستنویس‌ها محروم گذاشته‌اند: «احتمال دارد نسخهٔ قدیمی‌تر از نُسَخ بالا در کتابخانه‌های دیگری موجود باشد، که تهیه‌کنندگان به آنها دسترسی نداشته‌اند» (ص «ده»). به هر روی، این تصحیح نه زیبندهٔ نامِ بلندِ اسماعیل جرجانی است و نه خورندِ اسم مصحّحان که هردو در زمینهٔ پژوهشهای تاریخ پزشکی مُشتَهَرند. از مقدّمهٔ ده صفحه‌ایِ کتاب چه توان گفت، جز آن که در بدایتِ کار، بَل در همان سطرِ آغازین، «موجودات» به «موجود است» بَدَل گشته، در صفحهٔ چهارم (س۱۵)، نام کتاب مُستَطابِ «*الابنیه*» بدون «یاء»، با اسمِ مَرَضی مُشتَبَه شده که «اِعادتِ ذکرِ آن ناکردن اولی!» و در برگِ پایانی «منشی نَوَلکِشور»، صاحب یکی از بزرگترین چاپخانه‌های سنگیِ جهان در هند، و احیاگرِ بسیاری از کتابهای فارسی، به «منشی تولکشور» تحریف شده‌است! شگفت آن‌که، در بازنشرِ کتاب هم «گوهرِ مخزن» اَغلاط، همان است که بود. چاپ دوم *خُفّی علائی* در سال ۱۳۷۷، مقارن با ۹۵ سالگیِ مصحّحِ دوم، و دو سال پیش از درگذشتِ او بوده است. حیرت‌انگیز و پُرشگفتی است که محمود نجم‌آبادی با وجود نکته‌بینی و کمال‌خواهیِ وسواس‌گونه‌ای که ـ به گواهیِ یاران و معاشرانش ـ ذاتی و جِبِلّیِ او بود، چگونه به چاپ کتاب با این کیفیّتِ نابایست و مقدّمهٔ نادرخور رضا داده و از آن خرسند گشته است. البته مصحّح اوّل نیز کوششی برای بازبینی، ویرایش و اصلاح خطاهای آن درنپیوسته است. پیداست که کوشندهٔ محترم با مشغولیّت‌های بسیار و مسؤولیّت‌های پُرشمار، فرصتی برای بازبینی نمونهٔ مطبعی پیش از چاپ ندارد، تا به چاپ دوم چه رسد. اگر نوشتن مقدّمه بر تألیف و تصحیح، نفس‌گیر و پُرمشکل است، باری، نویساندنِ آن، دولتِ بی‌خونِ دل است و اِنصاف را، کوشندهٔ ارجمند، نیک می‌داند چگونه این فعلِ دشوار را در وجهِ سَبَبی صرف کند. تصانیفِ دانش‌افزای ایشان در شُعَب و فروعِ علوم زمانه، که به حدود ۱۴۰ جلد کتاب بالغ می‌شود و ملغمهٔ فنون و «سَرجوشِ خلاصهٔ معانی» است، از مسائل رایج طبّ اطفال تا بحرانِ تاریخیِ هویّتِ ایرانی فراز و فرود دارد و باز از کلام در ایران و جهان اسلام، تا ریاضیات در نوسان است و از سیر و تفحّص در مشروطیّت، به پیدایش کتاب و کتابخانه در ایران می‌رسد. فقط طیف‌سنجیِ سیاههٔ[1] تک‌نگاریهای

۱. به معنای فهرست.

جنابشان درباب زندگانیِ فحولِ علم و ادب و هنر، رنگین‌کمانی فراروی چشم می‌گذارد که با قوسی از زندگی حُنین‌بن اسحاق، اسماعیل جرجانی، ابن‌نفیس و امثالهم آغاز می‌شود و در سیر و استحاله است تا به ناصرخسرو، سنایی، خاقانی، مولانا و دیگر شعرا برسد و از آنها درمی‌گذرد تا به سلطانعلی مشهدی، نستعلیق‌نویس و عبدالقادر مراغی، نوازنده و موسیقی‌دان ختم شود. امّا گویی آن را «سرِ بازایستادن نیست»؛ زیرا همچنان امتداد می‌یابد تا بر زندگانی علی‌اکبر دهخدا، حسین بهزاد و سیّد محمّدحسین طباطبایی پرتوافکنی کند. البتّه در این مورد، پاسخِ یکی از ملازمانِ ایشان را به نقدِ پژوهندهٔ جوینده و فاضلی از همشهریانم خواندم، از «غَیّ غَوایت» به‌درآمدم و «از بُنِ دندان» قانع شدم. پیداست که امثالِ این ساختن‌ها و جُستن‌ها که اوّلی با کتاب، و دومی با اِشتهار در پیوند است، اگر به همین شیوه از یک جوانِ نوخاستهٔ خامکار و بی‌وقوف سربزند، به قاعدهٔ استحقاقِ عِقاب بر قبیح، در نکوهشِ آن طومارفرسایی‌ها باید کرد؛ چندان که از مؤلّف، رَقَمی بر صحیفهٔ هستی نمانَد و از آزرمِ کردهٔ خویش سَر برنیارد کرد. امّا حاشا که عِرضِ مَصونِ جنابش، مُرتَهَنِ این چیزهای بی‌ارز و مقدار باشد. ایشان به مددِ دانش و اندیشه، و البتّه بر سَرِ آن، دَستگه و پیشه، دَه‌اَسبه در جادهٔ نه‌همموارِ تألیف‌افزایی مَرکَب می‌تازند؛ «گاهی لُکلُک و گاهی سُکسُک، گاهی قِبله و گاهی دِبره».[1] گاه نیز توسنِ قلم سرکشیده و عنان‌گُسسته می‌رود و غبار به کامِ همرَهان می‌نشاند؛ چندان که نام شریفشان در جایگاه مقدّمه‌نویس، زینت‌افزای جلدِ کتاب می‌شود امّا بدانسان مشغولِ پژوهش‌های دیگرند که بر ضمیرِ مُنیرشان هم نمی‌گذرد تا مقدّمهٔ کذایی را بنگارند و کتاب به همان صورت چاپ می‌شود؛ یعنی متحلّی به نام مبارک، امّا عاطل از مقدّمهٔ ایشان.

باری، یکی از مشکلاتی که فراروی تصحیح کتاب *خُفّی علائی* رخ می‌نماید، در دست نبودن نسخهٔ کهن و نزدیک به زمان مؤلّف است. حتّی نسخهٔ کتابخانهٔ گوهرشاد (محفوظ به شمارهٔ ۱۰۶۵) که انجامهٔ آن، تاریخِ ۸۷۹ق را نشان می‌دهد و در عِدادِ نُسَخِ نفیسِ آستان قدس در شمار است، ممکن است قدمتی در حدّ قرن نهم هم نداشته باشد. به نظرم نام رونویسگر آن، یعنی عبدالوهّاب‌بن یحیی جرجانی ـ با داشتن پسوندی همانندِ مؤلّفِ کتاب ـ بیشتر گُمان‌انگیزی می‌کند تا تردیدزُدایی. برخی از کاربردهای دشوار و ضبطهای اصیل در این نسخه تغییر کرده است؛ از آن جمله، تغییر ضبط کهنِ «امیدوار»[2] به «امیدواری» است: «اگر قوّت بر جای باشد، اومیدواری (صح: **امیدوار**) باشد و اگر قوّت ضعیف باشد، حال بد باشد» (گ ۳۲ر). البته باید بیفزایم در این مورد خاص احتمال دستبُرد و تصرّفِ مالکِ نسخه ـ که جابه‌جا حاشیه‌هایی بر آن نگاشته است ـ منتفی نیست. بویژه که «ی» کمی بالاتر

۱. *مکتوبات*، ص۲۲۴.

۲. «اُمیدوار را امروزه ما غالباً به معنای راجی/ رَجامَند به کار می‌بریم؛ لیک [در متون] گاه به معنای مَرجُوّ (نَعتِ مَفعولیِ رَجاء/آنچه موردِ رجاست/آنچه بدان اُمید بسته شده است) به کار رفته است» («اُمیدوار: یک بحثِ لُغَوی به بهانهٔ بیتی از سعدی»، ص۱۳). سنجیده شود با این شواهد از دو کتاب جرجانی: «غمامهٔ بد، **امیدوارتر** و کم‌خطرتر از معلّق باشد و معلّق، کم‌خطرتر از راسِب باشد» (*ذخیرهٔ خوارزمشاهی*، ص۱۰۰، س۸). «تا قوّت برجای باشد و استخوانها به گوشت پوشیده باشد و ذبول ظاهر نباشد، **اومیدوار** باشد» (*الأغراض* حروفی، ص۷۹۳).

از «امیدوار» کتابت شده است. دلیل استوارتر آن که، همین واژه در برگی دیگر از نسخه درست ضبط شده است (← گ ۵۱ر، س۳) امّا بر روی هم و با مقایسهٔ همهٔ ضبطها نسخهٔ اصیلی به نظر نمی‌رسد. نقص دیگر آن هم افتادگی از آغاز و فواصلِ برگهاست. به هر روی، نسخه‌گُزینی برای تصحیح انتقادیِ *خُفّی علائی* دشواریهای ویژهٔ خود را دارد. مثلاً دستنویس ۳۶۹۶ ایاصوفیه (سلیمانیه)[۱] که ترقیمهٔ آن سال ۸۸۲ق را نشان می‌دهد، در نگاه اوّل به‌هیچ‌روی درخورِ توجّه نیست؛ خطّ و کتابت نسخه متأخّرتر از قرن نهم می‌نماید و ضبطها هم به‌لحاظِ اصالت، جلبِ نظر نمی‌کند؛ امّا حین تصفّحِ آن، به واژهٔ «**کَره**»[۲] در معنیِ تنیدهٔ عنکبوت یا خانهٔ عنکبوت بازخوردم که در این معنی، لغتی کم‌کاربرد است و در دستنویسهای دیگر، برجایِ آن «خانهٔ عنکبوت» نشانده‌اند؛ جملهٔ پیش‌گفته این است: «همه را بکوبند و بپزند و به سپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند و آن را با قَزِ پخته یا با **کرهٔ عنکبوت** پاکیزه بر جراحت نهند»[۳] (خطّی ایاصوفیه، گ ۳۵پ؛ قس: متن چاپی، ص ۶۵).

باری، در این کوتاه‌نوشتار، به برخی از اشکالاتِ متن چاپی *خُفّی علائی* و معدودی از ابهامات و نارسایی‌های تعلیقات اشارتی شده است که از همهٔ آن، طوماری طَویلُ‌الذّیل توان پرداخت. تمام قُلّابها در متنِ منقول از *خُفّی*، برافزودهٔ مصحّحان محترم است. به قلّاب راندنِ ضبطِ درستِ واژه، یا نوشتن رسم‌الخطِّ امروزیِ آن درون قلّاب، شیوه‌ای نوظهور و مِن‌عِندی است که از ایشان سر زده؛ همچنان که افزودنِ معادلهای انگلیسیِ برخی از کلمات، میانِ دو کمان در متنِ کتاب. به هر روی، چندان که غوررسی کردم، بایستگیِ انجام چنین کاری، نیز سنجه و معیارِ مصحّحان برای گزینش و برابرگذاریِ برخی از واژه‌ها و مغفول گذاشتنِ برخی دیگر دستگیرم نشد.

ضبطها و توضیحات نادرست

۱. بهترین هواها، هوایی باشد که از بخار دریا و دیگر آبها و بخار مرغزارها و بیشه‌ها و نباتها و درختان جون [چون][۴] بید و انجیر و جوز و جون [چون] **بالیزپره** که در وی کرنب و باقلی و سیر و جرجیر باشد، و از بوی آهک و گلخن و عفونتها دور بود (ص۱۰).

---

۱. کتابخانهٔ ایاصوفیه در ۱۹۶۸م. به کتابخانهٔ سلیمانیه منتقل گردید («تحلیلی بر آمار نُسَخ خطّی... کتابخانه‌های ترکیه»، ص۸۵).

۲. صورتهای کاربردیِ دیگر آن «کرو» و «کری» است: «**کرو**... به فتح کاف و ضمّ را، به معنی تنیدهٔ عنکبوت» (*فرهنگ رشیدی*، ص۱۱۲۳). «**کری** به فتح اوّل و ثانی به تحتانی کشیده، پردهٔ سفیدی را نیز گویند که عنکبوت به‌جهت تخم کردن و بچه برآوردن می‌سازد» (*برهان قاطع*، ج۳، ص۱۶۳۲؛ نیز← همان، ص ۱۶۲۹). «**کره‌تن**: به فتح اوّل و ثانی... عنکبوت را گویند» (همان، ج۳، ص۱۶۳۲؛ نیز ←*فرهنگ ریشه‌شناختی*، مدخل ۳۹۷۴).

۳. این جمله در متن چاپی *یادگار* (ص۷۴) بالکُل تحریف شده است: «...سپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند یا دبر (صح: با وَبَر) خرگوش یا ماقرنجته (صح: یا با قَزِ پخته) یا باد (صح: با) خانه عنکبوت بر جراحت و گرداگرد آن نهادن و ببستن».

۴. قُلّاب افزودهٔ مصحّحان است، چنان که در تمام موارد بعدی.

«پالیز تره»[1] درست است. چاپ کانپور می‌توانست دلالتگرِ کوشندگان به ضبط صحیح باشد امّا آن را درخور اعتنا ندانسته‌اند (← *خفّی علائی*، ص۱۲، توضیح۶). بسنجید با این جملات در کتب دیگر: «هوای نیک، هوایی صافی باشد که هیچ چیز غریب با وی آمیخته نباشد چون بخارِ دریاها و آب‌دانها و خندقها و بیشه‌ها... و بخار **پالیزهای تره** چون کرنب [= کلم] و کیکیز [= تره‌تیزک] و سیر و باقلی» (*ذخیرهٔ خوارزمشاهی*، ص۱۱۶، س۲۱؛ نیز← *الاغراض* عکسی، ص۲۱۹، س۲). «بهترین هوا آن باشد که از بخارِ بحار و دیگر میاه [= آبها] و مرغزار و فیافی[2] نباتات و اشجار ردیه و بخار **پالیز تره‌ها** و بوی آهک و گلخن و عفونتها معرّا باشد» (*خزائن‌الملوک*، ص۱۳۲).

۲. بگیرند بنفشهٔ خشک هفت درم... و بکوبند و به‌بیزند و با **همجندان [کذا]** شکر سوده بیامیزند (ص۱۴).

«کذا» لازم نیست. پیداست که «همچندان» یعنی همان مقدار یا همان اندازه.

۳. جامهٔ نرم، خاصه آنجه [آنچه] تن را گرم کند، جامهٔ زمستان باشد و آنچه به تن **بازبگیرد** چون کتان و آنجه قصارت گازر دارد، جامهٔ تابستان باشد (ص۲۰).

جامهٔ تابستان نباید به بدن بچسبد. از این جهت، صورتِ منفی فعل (**بازنگیرد**) صحیح است. قریب به این مضمون را در *ذخیره* هم می‌توان سراغ کرد: «کتان دبیقی[3] باید پوشید و کرباس نرم گازرشست که به تن **بازنگیرد**» (*ذخیرهٔ خوارزمشاهی*، ص۱۲۱، س۱۰). جملهٔ پیش‌گفته با اندک تفاوت در *حفظ‌البدن* فخر رازی (ص۱۱۳) دیده می‌شود.[4] جملهٔ *ذخیره* به شاهدِ «بازگرفتن» در *لغت‌نامهٔ* دهخدا آمده و در یادداشتی به خطِّ مؤلّف، «مُلاصق شدن، ملتصق شدن و برخورد کردن» معنا شده‌است. شاید تفاوتِ معنای «ملتصق شدن» و «برخورد کردن» ازحیثِ انطباق با شواهد، آن

---

۱. «پالیز» به معنای کشتزار، نیز جالیز و کشتزار صیفی‌جات است؛ در تاجیکستان و افغانستان «پالیز» را به جای «جالیز» به کار می‌برند (← *زبان فارسی افغانستان*، ص۳۱۲ـ۳۱۰). «**تره**» در معنای عام، بر اقسام سبزی‌ها و رُستنی‌هایِ بوته‌ایِ خوراکی اطلاق می‌شده است؛ «بادرنجبویه **تَرّه‌یی** است گرم اندر درجهٔ اوّل» (*الأبنیه*، ص۵۰). «از **تره‌ها** هندبا و کاهو خورد» (*نورالعیون*، گ ۱۴۱ر). «خیارشنبر و صبر و زعفران، آب [=بول] را زرد کند و **تره‌ها**، سبز کند» (*ذخیرهٔ خوارزمشاهی*، ص۹۰؛ نیز← ص۱۳۹). «وز **تره‌ها**، کاهو و کاسنی وز میوه‌ها، خیار و سیب و انار خورد» (*بیان‌الطّب*، ص۲۰۰؛ نیز← همان، ص۱۶۷ و ۱۹۵؛ *ورزنامه*، ص۵۵).

۲. جمعِ «فَیفاء»: مکان مُستوی و هموار (*لغت‌نامه*، ذیل مدخل).

۳. *لغت‌نامه* (ذیل «بازگرفتن») «کتان و **طبقی**» دارد. این جمله یک بار هم ذیل مدخلِ تک‌شاهدیِ «طبقی» آمده و «نوعی جامه» معنا شده است. «طبقی» در *امّ‌الکتاب* (از کتابهای سرّی اسماعیلیان) نیز به کار رفته است؛ آقای دکتر علی‌اشرف صادقی در مقالهٔ «*امّ‌الکتاب* و زبان آن» (ص۲۹۴) «طبقی» را تصحیفِ «دبیقی» دانسته‌اند. به هر صورت این واژه در *ذخیرهٔ* مورد استفادهٔ علّامه دهخدا و *امّ‌الکتاب* به کار رفته است. نمی‌دانم که آیا «طبقی» می‌تواند صورتی از «دبیقی» باشد یا از اساس، دو واژهٔ متفاوت است. دست‌کم باید نمونه‌های اِبدالِ صامتِ آغازینِ «d» به «t» را در متون و گویشها بازجُست.

۴. بر اهل تحقیق پوشیده نیست که *حفظ‌البدن* اشتراکات فراوان با *ذخیرهٔ خوارزمشاهی* و اثرپذیری‌ها و برداشتهای بسیار از آن کتاب دارد.

اندازه نباشد که در فرهنگهای لغت با خطِّ فارِق یا به طریقی دیگر جدا گردد. لیکن در برخی از نمونه‌های کاربردی، این تفاوت پُررنگ می‌شود؛ این شاهد برای معنای «**برخورد کردن**» گویای امر است: «بیمار را به جامه پوشیده دارد و روی برهنه بود تا خنکی هوا و راحت آن به دل می‌رسد و به تن او **بازنگیرد** [= خُنَکی هوا به بدنِ او نخورد]» (خطّی گوهرشاد، گ ۳۹ر).[۱]

۴. غذای نیک، نان پاکیزه باشد از گندمِ آفت‌نارسیده و گوشت گوسفند **پختهٔ** تندرست و آسوده (ص۲۲).

«تن‌درست و آسوده» قاعدتاً اوصافِ گوسفند است، نه گوشتِ پختهٔ آن. از این جهت به نظر می‌رسد «پخته» ـ که در برخی از نسخه‌ها با سه نقطه کتابت شده‌ـ[۲] مصحّفِ «بَخته» باشد که جرجانی آن را در آثار دیگر خویش نیز به کار برده است: «اندر شناختن غذاهای میانه: نان خشکار و گوشت گوسفند **بخته**» (*ذخیرهٔ خوارزمشاهی*، ص۱۲۸، س۱۰-۹). «امّا غذای نیک، نان پاکیزه بود از گندم آفت نارسیده و گوشت گوسفند **بختهٔ** (متن: بخته) تندرست و آسوده» (*یادگار*، ص۱۴؛ نیز← ***الاغراض*** حروفی، ص۲۰۷).[۳] «بخته» در *لغت‌نامه* به این معانی ضبط شده است: «گوسفند نر که دارای دو سال عمر یا بیشتر باشد»، «گوسفند نری که خصیهٔ او را کشیده باشند... و گویا آن صورتی از اخته است»،[۴] «گوسفند فربه و پرورش‌یافته». این واژه هنوز در گویشها و لهجه‌های ایرانی رواج دارد: (← ***فرهنگ گویش دَوانی***، ص۱۲۰؛ ***فرهنگ گویشی خراسان بزرگ***، ص۴۳؛ ***فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان***، ص۵۵؛ ***واژه‌نامهٔ بزرگ تبری***، ص۲۷۱؛ ***واژه‌نامهٔ شصت‌وهفت گویش ایرانی***، ص ۷۰۷، ستون دوم؛ ***واژه‌نامهٔ یزدی***، ص۴۲)[۵] در برخی از شواهد، معنای (گوسفند) فربه و پَرواری، نمود بیشتری دارد؛ مثلاً:

هر آن **بخته** (متن: پخته) که دنبالش (متن: دندانش) بزرگ است[۶] به دنبالش بسی دندان گرگ است

(*خسرو و شیرین*، ص۴۱۴)

---

۱. ضبط دستنویسهای دیگر تفاوتهایی دارد؛ مثلاً خطّی مرعشی (گ ۲۰ر): «اندر بیماریهای گرم خانه خنک فرماید کرد و بیمار را به جامه پوشیده فرماید داشت تا خنکی هوا راحت به دل او می‌رسد و تن او سرد و حرارت به اندرون تن او بازنگردد». خطّی الهیات تهران (ص۶۰) «و اندر بیماریهای گرم خانهٔ خنک فرماید کرد و بیمار را به جامه پوشیده دارد تا راحت هوا و خنکی آن به دل او می‌رسد و تن او سرد نشود و حرارت باز به اندرون نگیرد».

۲. ← خطّی الهیات تهران، ص۸؛ خطّی ۲۳/۶ مجلس، گ ۴۰پ؛ ۳۰۶۵ مجلس، ص۸.

۳. البته در متن چاپیِ *اغراض* «پخته» مضبوط است.

۴. یادداشت به خطّ مرحوم دهخدا.

۵. جالب است که «بخته» [baxta] در گویشِ لُریِ شهرستانِ لنده (در استان کهگیلویه و بویراحمد) به معنای «خرِ نرِ اَخته» استعمال می‌شود و از جهتِ مدلول با گویش‌های دیگر متفاوت است (← «واژه‌ها و اصطلاحات مربوط به دام...»، ص۱۶۹).

۶. ضبط بیت در متنِ مقاله، تصحیح قیاسی است. «دُنبال» جناسِ تام دارد و در لَختِ اوّل معنای «دُنبه» می‌دهد. مضمون بیت، باز هم در شعر نظامی دیده می‌شود:

بره در شیرمستی خورد باید **که چون بخته شود، گرگش رباید**

(*خسرو و شیرین*، ص۱۴۳)

در این بیت از *دیوان اثیر* (ص۹۴) هم «بخته» به «تخته» تصحیف شده است که سارا سعیدی آن را در مقاله‌ای اصلاح کرده است:

باز تو را که شاه طیور است چون عقاب — از گوسفند **بختۀ** (متن: تختۀ) افلاک مُسته باد[۱]

«تن‌درست» [= سالم] و «آسوده» که در ادامۀ جمله آمده، بَخته را توصیف می‌کند. «آسوده» محتملاً در این ساختار به معنای تن‌آسان و رنج نادیده به کار رفته است. زیرا گوسفند بخته یا پرواری را برای فربه شدن، کمتر حرکت می‌دادند.[۲]

۵. غذاهای خداوند سودا باید که **به تری میل داری زد** (ص۲۴).

پیداست که جمله باید چنین باشد: «غذاهای خداوند سودا باید که **میل به تری دارد**» یا «**به تری میل دارد**».

۶. گوشت بریان که از تنور برآید، نشاید **بوشند [کذا]** و اگر بپوشند، نشاید خورد (ص۲۵).

«پوشند» درست است؛ یعنی روی آن را بپوشانند. این ابیات از *دانشنامۀ حکیم میسری* (ص ۲۳۱) به‌خوبی گویای حال است:

علاجِ بریان مغموم [= در ابر فرورفته، مجازاً پوشیده/ پوشانده‌شده]

که بریان از تنور آری [به] بیرون — بپوشی گرم، گردد زهری خون
کسی کو زو خورَد، هم زهر خوردست — کزو بسیار اندوهان و دَردَست
قی افتد تیز با اسهالِ بسیار — نباشد او زمانی بیش هشیار...

۷. بزرالبنج و قشور **یبروج** در آب پزند تا آب سرخ شود (ص۳۷). توضیحات: **یبروج**: مهرگیاه و مردم گیاه و **یبروج‌الصنم** (ناظم‌الاطبا)؛ **یبروج**= مهرگیاه... .

«یبروج» مصحّفِ «یبروح» است (←*لغت‌نامه*، ذیل «یبروح»). «یبروح به فتح یاء و سکون باء موحده و ضم راء مُهمَله و سکون واو و حاء مُهمَله، لغت سُریانی به معنی ذوالصورتین است... یبروح‌الصّنم: ماهیت آن بیخ لفاح برّی است به شکل دو انسان که روبه‌روی یکدیگر گذاشته باشند و آن را مهرگیاه و

۱. سعیدی نوشته است: «مشخص است که بخته در اینجا چون همنشین گوسفند است، در معنی گوسفند نر سه یا چهارساله به کار رفته است» («تصحیح ابیاتی از اثیرالدّین اخسیکتی»، ص۲۵۵). به گمانم در این شاهد نیز معنای «گوسفند فربه و پرورش‌یافته» پُررنگ است.

۲. استاد رواقی همیشه ما را به لغات و ترکیباتی توجّه می‌دادند که در نگاه اوّل ساده می‌نماید و از این جهت، دایرۀ تعریف و وسعت کاربردیِ آنها در کُتُبِ لغت، مهجور و متروک مانده است؛ از آن میان واژۀ «آسوده» را مثال می‌زدند که در فرهنگ‌های موجود، چندین‌وچند معنا برای آن نوشته‌اند؛ امّا معنای «پاک، روشن و شفّاف» برای آن ضبط نشده است. چنین می‌نماید که در این بیت از ناصرخسرو نیز همین معنی مورد نظر باشد:

خورشید بپوشید ز غم پیرهنِ خز — این است همیشه سلبِ خوبِ خزانیش
بر مفرشِ پیروزه به شب شاهِ حبش را — آسوده و پاکیزه بلور است اَوانیش

(*دیوان ناصرخسرو*، ص۲۹۵؛ نقل از *تفسیر بصائر یمینی*، به تصحیح علی رواقی، تهران: میراث مکتوب، ص‌سیزده و چهارده [زیر چاپ])

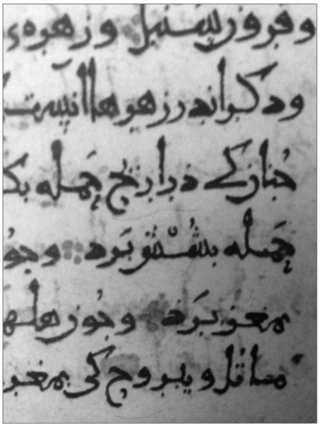

تصویر ۱

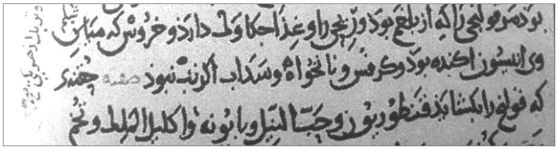

تصویر ۲

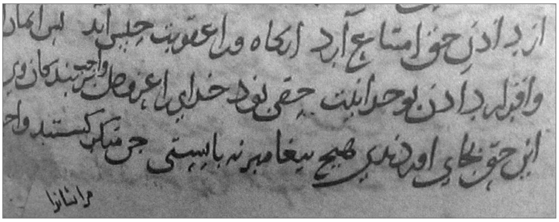

تصویر ۳

سگکَن (متن: مهرهٔ گیاه و سگشکن) نیز نامند؛ جهت آن که میان عوام مشهور است که هرکه آن را قلع نماید، هلاک می‌گردد» (*مخزن‌الادویه*، ص۸۹۷). ظاهراً نام این گیاه، مستعدّالتّصحیف والتّحریف است! در نسخه‌ای از *منشآت* خاقانی به صورت «بیروح» وارد شده که سعید مهدوی‌فر بدان اشاره کرده است: «جوقی دیگر چون باد پراگنده. وز باد پراگنده‌تر. مغزها غرارهٔ غرور، دل‌ها تنورهٔ نار طمع. بیروح (صح: **یبروح**) بی‌تمکین. مجروح بی‌تسکین. مذبوح بی‌سکّین» («تصحیح عباراتی از کتاب *منشآت* خاقانی»، ص۱۳۱). نیز در این بیتِ خاقانی (*دیوان*، ص۹۹):

لاف ازآن روح توان زد که به چارم فلک است نه ازین روح که در تبّت و یغما بینند

نسخهٔ مجلس (به شمارهٔ ۹۷۶) در مصراع دوم «نه ز یبروح» ضبط کرده است» («تصحیح عباراتی از کتاب *منشآت*...»، ص۱۳۲). امّا جدا از این تصحیفات، گاه کم‌توجّهیِ مصحّحانِ متون به شیوه‌های رسم‌الخط در قدیم، سبب دگرگشتن واژه‌ها می‌شود؛ زنده‌یاد بهمنیار در متن چاپیِ *الابنیه* «یبروج» ضبط کرده (← ص۷۲و ۳۴۷) و توضیح داده است: «حرفِ آخرش حاء مهمله است و در کتاب «جیم» نوشته شده است» (← ص ۳۴۷ح). مقصودِ او از کتاب، دستنویسِ مشهورِ *الابنیه* (کتابت: ۴۴۷ق) است؛ لیکن با دقّت در چاپ عکسی *الابنیه* (ص۹۶) پدید می‌گردد که ضبط نسخه «یبروح» است و زیرِ «حاء» آن، چنان‌که در تصویرِ کلیشه‌شده پیداست، علامتی شبیه یک درنگ‌نمای معکوس نهاده شده است (← تصویر۱). چنان‌که «ذراریح» (سه سطر بالاتر) نیز به همین شیوه کتابت شده است: وجود «نقطه و شکل که کاتبان بر زَبَر و زیرِ برخی از حروف ـ به‌منظور ممتاز کردن آنها از حروفِ همانند ـ گذارده‌اند»[۱] گاه سبب تصحیف و تحریف واژه به دستِ کاتبانِ دوره‌های بعد یا مصحّحان شده است؛ همین شیوه، اهتمامگرانِ ارجمندِ چاپ عکسیِ *هدایه* را به خطا افکنده است؛ آنان «حُقنه‌ای که قولنج را بگشاید» را (در ص۳۵۴ کتاب) «چُقندی که...» خوانده و در مقدّمه (ص۵۸) ضبط کرده‌اند (← تصویر ۲).

نویسهٔ «حق» در *شرح‌التّعرف* (ص۱۰۰، هردو سطر) و فراوان نمونه‌های دیگر، مؤیّدِ این شیوهٔ کتابت است (← تصویر ۳).

۱. جملهٔ داخل گیومه از نجیب مایل هروی است (*تاریخ نسخه‌پردازی*، ص۳۰۷).

۸. شراب بوذنه (= پونه) دهند با میبه یا جلابی که **اقاویه** در وی پخته باشند. توضیح: **در سایر نسخه‌ها، «افاویه» آمده است** (ص۶۱).

✍ ناگفته پیداست که «افاویه» مقصود بوده‌است به‌معنای داروهای معطّر خوشبو که طبیب با آن بیماران را معالجه کند: «اَفاویه» جمعِ «اَفواه»، و جمعُ‌الجمعِ «فوه» است: «یُقالُ فوهٌ و أفواهٌ مثلُ سُوقٍ و أسواقٍ، ثمّ أفاویهُ» (*لسان‌العرب*، ج۱۳، ص۵۳۰). بنابراین نوشتن آن با تای مدوّر، غلطِ مسلّم است. «**افاویه** (متن: أفاویـة): هی‌الأدویـةُ العطریـةُ الطّیبَـةُ الرّائحـةِ التی یُعالجُ الطَّبیبُ المَریضَ بِها» (*بحرالجواهر*، ص۴۲).

۹. فصّاد بر پشت پای، میان خنصر و بنصر رگ را بجوید؛ اگر یافت، از خطا ایمن شد و اگر نیابد، از پس شتالنگ از جانب **وخشتی** بجوید (ص۶۴).

✍ فصّاد باید رگ را از جانبِ «**وحشی**» بجوید؛ «وحشی» در مقابلِ «اِنسی»، یعنی جانبِ بیرونیِ برخی از اندامها. این شاهد از *ذخیره* گویاست: «فصّاد بر پشت پای، میان خنصر و بنصر بجوید، اگر یافت از خطا ایمن شد رگ بزند و اگر نیافت در پسِ شتالنگ بجوید **از جانب وحشی یعنی از سوی بیرون**» (*ذخیره*، ص۱۹۷، س۱۷).

۱۰. بباید دانست که لعاب آبی غلیظست که از کام و بن زبان **فراید** و بوقت حاجت آمدن آن دماغ را و چشم و گوش و حلق و **فم** و **معده** را سود دارد (ص۷۱).

✍ «**فروآید (فرود آید)**» و «**فَمِ معده**» صحیح است: «لعاب آبی است غلیظ که از کام و بُنِ زبان **فرود آید** و آمدنِ آن به وقت خویش، دماغ و چشم و گوش و حلق و **فم معده** را سود دارد» (خطّی ایاصوفیه، گ۳۹ر؛ نیز← گوهرشاد، گ۲۲ر؛ ۳۰۶۵ مجلس، ص۳۴ـ۳۳). فَمِ معده در *ذخیره* چنین توصیف شده است: «و این موضع که آخرِ مری است و اولِ معده است که طعام از مری به معده اندرشود، **فم معده** آن است و گروهی آن را فؤاد گویند و نامِ دل بر وی نهند» (ص۵۴، س۱۳ـ۱۲). «فَمِ معده» دهانهٔ معده است در بالای آن، که معده به واسطهٔ سوراخِ این دهانه با مری مربوط می‌شود (*کالبدشناسی*، ص۲۴۴).

۱۱. صفت طلی که بر شکم مالند تا طبع نرم گردد: بگیرند روغن زیت و بیدانجیر و موم زرد و دُردی روغن زیت و موم، روغن سازند و شوخِ **خایهٔ** مگس انگبین (ص۷۳).

✍ درنگ‌نمای بعد از «موم» زائد است. زیرا مقصودِ نویسنده «مومْروغن» بوده است: «قیروطی... لغت یونانی است که به عربی مشهور شده و به فارسی **مومْروغن** نامند. ماهیت آن عبارت از مومِ گداخته در روغن است؛ هر روغنی که باشد از روغن گُل یا غیر آن، خواه ساذج از همان جزو باشد و یا مرکّب از اجزای دیگر و به حسب اَعراض، مختلف می‌باشد» (*مخزن*، ص ۷۱۹؛ نیز← *هدایه*، ص۲۰۱و ۳۳۷؛ *کفایـةالطّب*، ص۲۱۷و ۳۰۷ و ۴۵۰).

ضمناً شوخِ «خانهٔ» مگسِ انگبین (زنبور عسل) به کار است، نه – چنان که پنداشته‌اند- عاملِ

نرینه در این حشره که محتملاً شناساییِ آن با چشم غیرمسلّح دشوار است، تا به «شوخ» آن چه رسد! این مضمون را در آثار دیگر جرجانی می‌توان سراغ کرد (← *ذخیرهٔ خوارزمشاهی*، ص۲۰۳، س۳۰؛ *الاغراض* عکسی، ص۲۴۷)؛ صاحب *الابنیه* از «شوخِ خانهٔ مگسِ انگبین» با عبارتِ «وَسَخِ آشیان زنبور انگبین» یاد کرده‌است (← ص۳۵). مرحوم بهمنیار در حاشیه توضیح داده است: «مراد از چرکِ آشیانِ نحل، ماده‌ای است که نحل چون بر گُل نشیند، پاهایش بدان آلوده شود و آن را بکَنَد و ببرد و چیزی که به فارسی «برموم»[1] گویند از او به عمل آید و آن را بعض اهل فرنگ، نان زنبور گویند به لسان خود».

۱۲. بدین سبب به هیچ حال بر «ریق» حقنه نباید کرد (ص۷۲). توضیحات: **ریق... بقیه جان و رمق...**[2] و ناشتائی و خلاء معده (ناظم‌الاطباء)؛ **ریغ: پلیدی... ریغو: آنکه خود را ملوث کند** (معین)؛ **ریغ، فضله** Thin excrement، Liqwide stool[3] (آریانپور و حییم). **ریق... بقیه جان، رمق**، اول چیزی در صبح شخص می‌خورد و می‌آشامد (دهخدا از مراجع مختلف)؛ **ریقو: ریخو** (ناظم‌الاطباء)، **ریغو، ریخو**، آنکه ماسکه سست دارد (یادداشت مؤلف) **شخصی که شکمش خودبخود برود** (آنندراج)... (تمام از *لغت‌نامهٔ* دهخدا) خلاصهٔ کلام آن که کلمهٔ «ریقو» مستعمل در میان مردم از همین ماده است. **مقصود از کلمهٔ (ریق) شخص کم‌رمق و ناتوان و ریقو است** (ص۷۷).

توضیحات کتاب، طابِقُ‌النّعلِ بالنّعل نوشته شد تا پدید آید که چه‌اندازه سببِ «هلاکِ عقل به وقتِ اندیشیدن» است! «بر ریق» ترجمهٔ «عَلَی‌الرِّیق»، و به معنیِ «ناشتا»ست؛ در جملهٔ مورد بحث، جرجانی توصیهٔ اَکید می‌کند که هیچ‌گاه بیمار را ناشتا تنقیه نکنند. شواهدی برای «برریق» در این معنا: «حالِ این جوان برین جمله بنماند اگر عمر یابد و دست از شرابِ پیوسته که بیشتر **برریق** می‌خورد، بدارد» (*تاریخ بیهقی*، ص۵۱۸). «آب خوردن **برریق** و از پس ریاضت و از پس آنکه از گرمابه برآیند، سخت زیان دارد و اگر کسی را از آب خوردن **برریق** صبر نباشد، اگر اندکی آب با شراب بیامیزند، زیان

---

۱. «برموم، صمغ درختان است که به‌وسیلهٔ گیاهان و درختهای مختلف، در نقاط بخصوصی ترشّح می‌شود و زنبور آن را معمولاً از روی درختانی مثل بید، بیدمشک، نارون، تبریزی، شاه‌بلوط، آلبالو، آلو و غیره جمع‌آوری، و به همان طریقی که گردهٔ گُل را حمل می‌نماید، به پاهای عقب خود می‌چسباند و به کندو می‌آورد ولی هرگز آن را داخل سلولها انبار نمی‌کند... زنبور از برموم برای مسدود کردن آن عدّه از سوراخها و درزهای کندو که قطرشان کمتر از ۴ میلی‌متر باشد، استفاده می‌کند. به علاوه با آن، سر قابها را به کندو می‌چسباند تا کاملاً ثابت شده، از جایشان تکان نخورند؛ سوراخ پرواز را نیز به کمک برموم به دلخواه خود کوچک و بزرگ می‌کند. برموم اثر میکروب‌کشی دارد و زنبورها برای ضدعفونی کردن سلولها هر بار پس از اتمام رشدِ لاروها و خروج از سلولها جدار داخلی‌شان را با یک قشر فوق‌العاده نازک از برموم می‌پوشانند» (*زنبور عسل*، ص۱۲۲). برموم خواص درمانی ـ دارویی بسیار دارد. به گمانم همین واژه است که اشتباهاً به صورت «نیزموم» در متن چاپی *خلاصة‌التّجارب* (ص۳۰۵، ستون ۲، س۴) وارد شده است.

۲. تمام سه نقطه‌ها در متن اصلی آمده است.

۳. صحیح: Liquid.

ندارد» (*ذخیره*، ص۱۲۵، س۳۰). «گوز خشک، طبع بازگیرد و درد گلو آرد و صفرا بشوراند و اگر **برریق** خورند، قی آرد» (همان، ص۱۴۵، س۱۳). «بر ناشتا» نیز به همین معناست: «... به وقت حاجت، **بر ناشتا** مقدار ده درمسنگ بخورند؛ ثُفل را بیرون آرد» (همان، ص۱۴۵، س۱۲).

۱۳. اعراضِ نفسانی، شاذیست و غم و خشم و لذت و ایمنی و ترس و خجلت و اندیشهٔ **کارهای درهم** و علمهای باریک و امیذی و نومیذی [امیدی و نومیدی] [۱] (ص۷۹). توضیحات: در «مر» کارهای بزرگ و مهم و عملها» و در «مج»، «**کارهای مهم** و عملهای باریک» و در «کا»، «**کارهای مهم** و المهای باریک» آمده است (ص۸۱).

ضبط دو مورد از نسخه‌بدلها یعنی « کارهای **مهم**» (به‌جای کارهای درهم) اصیل است. بیشتر نسخه‌ها در ضبطِ این بخش از جمله متّفق‌اند (← خطّی گوهرشاد، گ ۲۵ر؛ الهیات، ص۳۶؛ ایاصوفیه، گ ۴۳ر)؛ ظاهراً مصحّحان میانِ «عِلمها» و «عَمَلها» نیز به‌شک بوده‌اند. امّا «عِلمهای باریک» که در متن نشانده‌اند، درست است. زیرا برابرنهادِ فارسیِ «علومِ دقیقه» است. شاهدی نسبتاً گمان‌شکن از *حفظ‌البدن* (ص۱۵۹): «اگر مردی بُوَد که عادت او آن باشد که در **علمهای باریک** اندیشه کند و مشکلات را حل کند، در وقت شراب خوردن، آن کار بر وی آسانتر شود».[۲] در متن چاپیِ *الأغراض‌الطّبّیة* (ص۲۳۸) ذیل اَعراضِ نفسانی «عَمَلهای باریک» آمده که باید اصلاح شود، لیکن ضبط نسخهٔ مکتوب در ۷۸۹ق (چاپ عکسی بنیاد فرهنگ، ص۲۴۸، س آخر) صحیح است. به اشارتی می‌ارزد که گفته شود «کارهای باریک» در متون بی‌سابقه نیست،[۳] امّا ازآنجاکه اَعراضِ نفسانی از دیدِ قُدَما اموری است که بر قلب وارد می‌شود[۴] ـ و می‌دانیم غالبِ آنچه پیشینیان به قلب نسبت می‌دادند، حاصل فعل و انفعالاتِ

---

۱. مکرّر می‌کنم که تمام قلّابها در متنِ منقول از *خُفّی*، افزودهٔ مصحّحان است.

۲. در انگلیسی Exact sciences را برابر آن می‌گذارند (← *فرهنگ اصطلاحات علوم*، ص۴۰۳). اِدوارد اِستوارت کِندی، استاد ریاضیِ دانشگاه آمریکایی بیروت، تتبّعات سودمندی در زمینهٔ علوم دقیقه و رواج آن میان باشندگانِ ممالک شرقی دارد؛ از آن جمله:

«علوم دقیقه در ایران عهد سلجوقی و مغول»، ای. اس. کندی، مندرج در: *تاریخ ایران کمبریج: از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان* (جلد پنجم)، گردآورنده: جی.آ.بریل، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶، ص۶۴۱ـ۶۲۱.

Studies in the Islamic Exact Sciences, E.S.Kennedy, Beirut: American University in Beirut, 1983.

۳. نمونه را به این شواهد بنگرید: «مردمانِ آن پادشاهی... دبیری و منجّمی و طلسمات و نیرنجات دوست دارند و پیشه‌ها و **کارهای باریک** کنند» (ترجمهٔ *حیّ‌بن یقظان*، ص۴۹). «و نیز می‌باشد سبب مر ضعیفی چشم را از اندرنگرستن در خطهای باریک و به **کارهای باریک** خاصّه به شب» (*نورالعیون* خطّی، گ ۵۱پ؛ متن چاپی، ص۲۰۴). «و درنگرستن در خطهای باریک و **کارهای باریک** و نقشهای باریک زیان دارد» (همان، گ ۱۷۷ر؛ متن چاپی، ص۴۵۷).

۴. «الأعراضُ النّفسانیّـةُ هی الاُمورُ الوارِدَةُ عَلَی القَلبِ مثل الغَمِّ و الفَرَحِ و الغَضَبِ و الخوفِ و نحوِهِ» (*حقائق‌أسرارالطّب*، ص۳۸).

مغزی است ـ اندیشهٔ عِلمهای باریک صحیح است. به گمانم مقصود نویسنده از «کارهای مهم» نیز چیزی قریب به همین معنی است، نه کارها و مشغولیتهای یومیّهٔ زندگی.

۱۴. اگر روغن گاو نخورد، دو سه پیاله شراب صِرف باید خورد، سرما بازدارد و روز **دمعه**، معده خالی نباید داشت و سرمازده را یک درم انگژد خوش اندر شراب با ماءالعسل حل کنند... (ص۸۶).

سخن از سرمای هواست و به دلالتِ سیاقِ کلام، آن واژه باید «دَمه» باشد. این جمله را بعینها می‌توان در *الأغراض* (حروفی، ص۲۴۲) سراغ کرد: «روز **دمه**، معده خالی نباید داشت و بعوضِ آب، مثلّث موافق بود.» بر اهل فن پیداست که ترکیبِ «روزِ دمه» مکرّر در متون غیرطبّی نیز به کار رفته است (برای نمونه ← *تاریخنامهٔ طبری*، ج۲، ص۷۶۲؛ *شاهنامه*، ج۷، ص۱۱۸؛ همان، ج۸، ص۴۲۹؛ *سفرنامهٔ ناصرخسرو*، ص۷)

۱۵. چنانک مثلاً در ذات‌الجنب به سرفه رطوبتی برآید به قوام معتدل **پر نکند** (؟) و **پخته** (؟) و **بویهایی زند** و به‌آسانی برآید و ناخوش‌بوی نباشد، نشان نُضجِ تمام باشد (ص۹۵).

«نکند» و «پخته» برای مصحّحان محل اشکال بوده، چندان‌که آن را با علامت پرسش نشاندار کرده‌اند و این در تصحیح متن، سنّت بسیار پسندیده‌ای است. ظاهراً «بویهایی زند» هم نادرست باشد، زیرا پس از آن مؤلف تصریح می‌کند که این خِلط «ناخوشبوی» نیست. ضبط دستنویس ۸۱/۱ الهیات تهران (ص۴۴-۴۳)، نسخهٔ ۳۰۶۵ مجلس (ص۴۴)، دستنویس ۲۳/۶ همان‌جا (گ ۶۱ر)، نسخهٔ ۸۹۳۶ آستان قدس (گ ۳۰ر) و نسخهٔ ۵۱۷۶ همان کتابخانه (گ ۱۷۵ر) چنین است: «...اندر ذات‌الجَنب به سرفه رطوبتی برآید به قوام معتدل و به رنگ سپید (۵۱۷۶: سفید) و به زردی زند و به‌آسانی برآید...» و در دستنویس ۱۰۶۵ گوهرشاد (گ ۳۱پ) جمله این گونه مضبوط است: «اندر ذات‌الجنب به سرفه رطوبتی برآید به رنگ سفید و به زردی زند...». بنابراین جمله را براساس نسخهٔ مورد استفادهٔ مصحّحان باید این گونه اصلاح کرد: «**در ذات‌الجنب به سرفه رطوبتی برآید به قوام معتدل [و] به رنگ سفید و پخته و به زردی زند**». ظاهراً مصحّحان «برنگ (= به رنگ)» را «پر نکند»، و «به زردی زند» را «بویهایی زند» خوانده‌اند. این مضمون را در *الاغراض* (عکسی، ص۱۸۴-۱۸۳) می‌توان بازیافت و یقین به مقصود حاصل کرد. واژهٔ «پخته» که در برابر آن نشانِ پرسش گذاشته‌اند، در متون طبّی باز هم وصفِ «رطوبت» یا «خلط» قرار گرفته است: « اگر ذات‌الرّیه صُلب گردد، تنگی نفس زیادت گردد... و اگر علّت به‌تحلیل دفع خواهد شد، به سرفه اندک‌اندک **رطوبت پخته** بیرون آید»[1] (*الأغراض* حروفی، ص۶۰۴). «رطوبت پخته» برابرِ فارسیِ «نفثِ نضیج» است: «**والنَّفثُ النَّضیجُ** مُخالفٌ لِهذهِ کُلِّها و هو الذی یَخُصُّهُ الأطبّاءُ بِاسمِ البُزاقِ» (*الحاوی*، ج۴، ص۷۳). «چون **نفثِ نضیج** به‌آسانی و بسیار اِخراج یابد و از آن، وَجَع تخفیف یابد، وقتِ انتها باشد» (*اکسیر اعظم*، ج۲، ص۲۳۵؛ *خلاصة‌الحکمة*، ج۲، ص۱۴۲۱).

۱. ضبط چاپ عکسی چنین است: «اگر به تحلیل دفع خواهد شد، به سرفهٔ اندک رطوبت برآید» (*الأغراض* عکسی، ص۳۸۵).

۱۶. **ثقل** ناخوش بوی نشان تخمه باشد (ص۱۱۲).

ظاهراً «**ثُفل**» را «ثِقل» خوانده‌اند. ثُفل به معنای مدفوع است، یعنی آنچه از معده دفع شود و واردِ روده‌ها گردد: «امعاء صایم یعنی رودهٔ روزه‌دار، بدین اثناعشری پیوسته است و «صایم» از بهر آن گویند که همیشه از **ثُفل** خالی باشد» (*ذخیرهٔ خوارزمشاهی*، ص۵۵، س۲۸). «این سه نوع روده را امعاء دقاق گویند و گوهر این روده‌ها لطیف‌ترست و رقیق‌تر از بهر آن که **ثفل** بدین روده‌ها فرود آید، هنوز اندر وی کیلوسی که غذا را شاید، بسیار باشد، آفریدگار ـ تبارک و تعالی ـ این روده‌ها را رقیق‌تر آفرید تا حرارت دیگر احشا بدان تمام‌تر رسد و باقی غذا که اندر آنست، گواریده شود» (همان، ص۵۶، س۷ـ۵).

۱۷. اسهالی که مقعد را بسوزاند بیم‌کننده باشد. «سحج» امعا سوزانیدن آب تاختن، بیم‌کننده باشد به «ریش مثانه» (ص۱۱۳).

سجاوندیِ نادرست، جمله را مُهمَل فروگذاشته‌است. باید آن را چنین اصلاح کرد: «**اسهال** که مقعد را **بسوزد**، بیم‌کننده باشد به سَحجِ امعاء.[1] سوزانیدنِ آب تاختن[2] بیم‌کننده باشد بدانکه اندر مثانه ریشی پدید آید»[3] (خطّی مرعشی، گ ۱۵ر).

۱۸. از جهت نرم داشتن طبع، از **میشو [در نسخهٔ اساس کار خوانده نشد]** و آلو سیاه و زردآلو و خرمای هندی و از ماش مقشّر و اسفاناخ و کشک‌جو همه به شیرهٔ مغز بادام و مسکه کند و اندر ترشیها برگ چغندر درافکند (ص۱۳۰).

«**نیشو**» درست است به معنای «آلو» یا «آلوی زرد»: «نوعی الو خوردست[4] به مرو آن را الو عقیق گویند... و نوعی دیگرست به شام آن را به تازی قراصیا (متن: قرامیا) گویند... و **نیشو** اندر سردی بیش از همه است و ترش و شیرین او طبع نرم کند» *ذخیره*، ص۱۴۳، س۷ـ۶). «شربتهای خنک خورَد و غذاهای خنک، چون مُزَوَّری که از آبغوره سازند یا از **نیشو** یا از زرشک» (*حفظ‌البدن*، ص۱۲۳).

---

۱. خراش روده.

۲. به معنای سوزشِ ادرار. «آب تاختن» به لحاظِ هویّتِ دستوری، مصدر است و علی‌القاعده باید معنای «ادرار کردن» بدهد. «تاختن» در این ترکیب، معنای جاری کردن/روان کردن دارد و مجموعاً معادلِ «إدرارُالبَول» عربی است؛ امّا «آب تاختن» گاه در معنای خودِ «ادرار» به کار می‌رود، چنان که در جملهٔ نقل‌شده از *خُفّی علائی* و بسیاری نمونه‌های دیگر: «[ابصل] اندر منی افزاید و شهوت انگیزد... و رطوبتها اندر معده بیفزاید و **آب‌تاختن** و غایط بگنداند [= ادرار و مدفوع را بدبو می‌کند] » (*الابنیه*، ص۵۳). «به سبب سردی و تریِ مزاج گُرده، تیزیِ آن آب شکسته شود و چون به مثانه رسد، مثانه را نسوزد و مثانه آن را نگاه دارد تا مردم تواند که **آب‌تاختن** به اختیارِ خویش کند» (*ذخیرهٔ خوارزمشاهی*، ص۵۷، س۱۰). در *فرهنگ جامع زبان فارسی* (ج۱، ص۱۹۶) این شاهد از *ذخیره* ذیلِ معنای «ادرار کردن» آمده است که ظاهراً با مطلقِ «ادرار» همخوانی بیشتری دارد: «زمستان سرد و بارنده باشد سوزش **آب تاختن** بسیار باشد» (*ذخیره*، ص۱۲۰، س۲۶).

۳. نسخهٔ ایاصوفیه آغاز جمله را ندارد و قسمت موجود چنین است: «سوزانیدن آب تاختن بیم ریش مثانه باشد» (گ ۶۶ر).

۴. یعنی: نوعی آلوی کوچک است.

«نیشو» در *الصیدنه* با آلوی طبری یکی دانسته شده است: «فامّا الطّبری الذی یذکره فهو **النّیشق**» (*الصیدنه*، ص۲۹). «و کذلک قال حمزة إنّ **نیشه آلو** هو الإجّاصُ الطّبریُّ. و بعضُ النیّشقِ أصفَرُ و مِن أحمَرِه أعظَمُ و اقلُّ حموضـةً و یکون بستانیّاً» (همانجا). این واژه به صورتهای «نیشق» (*الصیدنه*، ص۲۹، س۲۰) نیشه‌آلو (همان، ص۲۹، س۲۲) و نیشوق (*اختیارات بدیعی*، ص۴۴۰؛ *تحفهٔ حکیم*، ص۲۵۹، س۲۰)[1] نیز به کار رفته است.

۱۹. ... معده، طعامی را که ناپسندیده باشد، خواهد که خویشتن دفع کند، خویشتن را **فراهم کند** (ص۱۳۵)

«فراهم کردن» در پایان جمله بی‌معناست! ظاهراً باید جمله را به این صورت اصلاح کرد: «...خواهد که از خویشتن دفع کند، خویشتن **فرا هم کشد**». یعنی معده برای دفع طعامِ بد، خودش را جمع و منقبض می‌کند. مؤیّداتی از آثار خودِ جرجانی در این باره به دست می‌آید: «عُفوصَت [= گَسی]، دهان **فراز هم کشیدن** باشد»[2] (*ذخیرهٔ خوارزمشاهی*، ص۱۸۴، س۲۳). «سودا دو گونه است: طبیعی و ناطبیعی. اما طبیعی، دُردیِ خون است... و مزهٔ او آمیختست از شیرینی و تُرشی و **فرازهم‌کشیدگی**» (همان، ص۱۴، س۱۱ـ۱۰). «فراز هم آمدن» برابرِ فارسیِ «انقباض» است؛ باز هم این قرینه در کتاب *ذخیره* (ص۷۸، س۲) راهگشاست: «حرکت انبساط حرکت باز شدن شریان‌ها را گویند و حرکت **انقباض**، حرکت **فرازهم آمدن** آن را گویند.»

۲۰. چون معلوم شد که صرع تشنّجی است که نخست اندر دماغ افتد و بدان ماند که عطسه، صرع کوچک است و **عطسه صرع بزرگ** (ص۱۳۵).

از سیاق جمله بخوبی پیداست که پایان آن باید چنین باشد: «**صرع، عطسهٔ بزرگ**» و چنین است در نُسَخی که تا کنون از این کتاب دیده‌ام.

۲۱. پس معلوم شد که سبب صرع ناگاه به دماغ می‌رسد و مدد آن زود گسسته می‌شود و آن سبب، از عضوی دیگرست و از آن عضو به دماغ می‌رسد و بیشتر اندر معده باشد و اندر **سر و اطراف آن** (ص۱۳۶).

در جمله تصریح شده است که سببِ صرع، از عضوی دیگر به دِماغ یا مغز می‌رسد. پس «سَر» نمی‌تواند درست باشد. در *الاغراض‌الطّبّیّـة* و دستنویس‌های *خُفّی* به‌جای آن «**سپرز**»[3] آمده که به قرینهٔ مجاورت با «معده» همان باید درست باشد: «و آن سبب، اندر عضوی دیگرست و از آن عضو به دماغ می‌رسد و بیشتر اندر معده باشد و اندر **سپرز** و اندر اطراف» (*الاغراض*عکسی، ص۲۸۶؛ نیز←

۱. «بنشوق» در *اختیارات بدیعی* (ص۲۱) باید دگرگشتهٔ «نیشوق» باشد.

۲. به گمانم شاهد بسیار خوبی است. زیرا مزهٔ گس، دهان را جمع و گوشتهای دیوارهٔ دهان را منقبض می‌کند.

۳. «اِسپُرز» یا «سِپُرز/ سُپُرز» نامِ فارسیِ طحال است که در برخی از گویشها بَدَل به «اسبُل / اسپُل» شده است. در نصرآبادِ ما (نصرآبادِ اصفهان) نیز «اِسبُل» می‌گفتند و هنوز بقیّـةالسّلفِ استخوان‌دار چنین می‌گویند. ای کاش کسی از اهل‌القَریـة، همّت به تدوین واژه‌های گویشی آن می‌گماشت، پیش از آن که در گردشِ شهور و سِنین ناچیز شود.

خطّی مرعشی، گ ۳۰پ؛ خطّی ایاصوفیه، گ ۸۲پ). ضمناً «آن» بعد از «اطراف» در چاپ عکسیِ *اغراض* و برخی از نسخه‌های *خُفّی* نیامده است که نبودِ آن، معنا را به‌کُلّی عوض می‌کند. زیرا در این صورت، **مقصود از «اطراف» دست و پاست**: «اطراف عبارت است از دست و پای» (*بحرالجواهر*، ص۳۹).

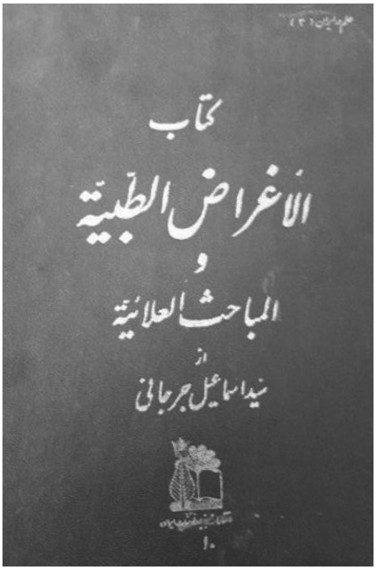

۲۲. جماع و مستی و اندر گرماوه دیر نشستن نشاید و از جایگاه بلند **فرونگردیدن** و اسب تاختن و نظارهٔ هرچه چشم را تیره کند (ص۱۳۶).

پیداست که «**فرونگریدن**» درست است.

۲۳. **خوگوست** تذرو و دراج و تیهو و گنجشک و سرخی گوشت بره و ... غیر از این، هرچه هست زیان دارد (ص۱۳۶). توضیحات: در «مج» و «مر»، «جز گوشت» و در «کا»، «خرگوش» آمده است.

«**جز گوشت**» صحیح است.

۲۴. تغیّر مزاج به تریاق اربعه و معجون سیسالیوس و مثرودیطوس **ترکیب کنند** (ص۱۳۶).

جمله با ضبطِ فعلی، معنایی ندارد! آنچه مصحّحان در پایان جمله «ترکیب کنند» خوانده‌اند، ناصحیح است. «ترکیب» باید تحریف یا بدخوانیِ «**بزرگ**» باشد. اما قبل از آن «و تریاق» را از قلم انداخته‌اند؛ بنابراین جمله این گونه بسامان می‌شود: «**تغییرِ** مزاج به تریاقِ اربعه و معجونِ سیسالیوس و مثرودیطوس و **تریاقِ بزرگ کنند**» (← خطّی مرعشی، گ ۳۱پ).

۲۵. و اگر فصل سال و عمر مزاج بیمار مساعد بود، فصد باید کردن و نخست یک شربت **سنجرنیا** یا مثرودیطوس بدهند و یک ساعت صبر کنند، پس فصد کنند (ص۱۳۷).

«سنجرنیا» که کوشندگان در متن نشانده‌اند، نادرست است. به اقوی احتمالات، ضبط نسخهٔ آنان «سجزینا» بوده است، همچنان که در دستنویس *الابنیه* (عکسی، ص۱۲۷، س۸)[1] خوانده می‌شود. علی‌اشرف صادقی در مقدّمهٔ چاپ عکسی ایضاحات سودمندی در این باره دارد: «این کلمه در *الاغراض‌الطّبیـة* (ص۶۶۶) به شکل سجزینیا و در *هدایـة‌المتعلّمین* مکرّراً به صورت سکزینیا (=سگزینیا) به کار رفته، امّا در *الصّیدنه*، ص۹۰و ۱۴۳ به شکل سجرینا[2] و در *بیان‌الصّناعات* حبیش تفلیسی، ص۴۳۸، به صورت سحرینا تصحیف شده است» (*الابنیهٔ* عکسی، ص هفتادوشش؛ نیز← *فرهنگ داروها و واژه‌های دشوار*، ص۲۰۰). **صورت‌های مصحّف و محرّفِ** این واژه در کتب طبّی و دارویی فراوان دیده می‌شود: «سجرنیا» (*بحرالجواهر*، ص۲۰۴)؛ «سجزنینا» (*اقرباذین قلانسی*،

۱. چاپ حروفی، ص۹۵.

۲. البته در *الصیدنه* (ص۹۰، س۷) به صورت «سجرینیا» آمده است.

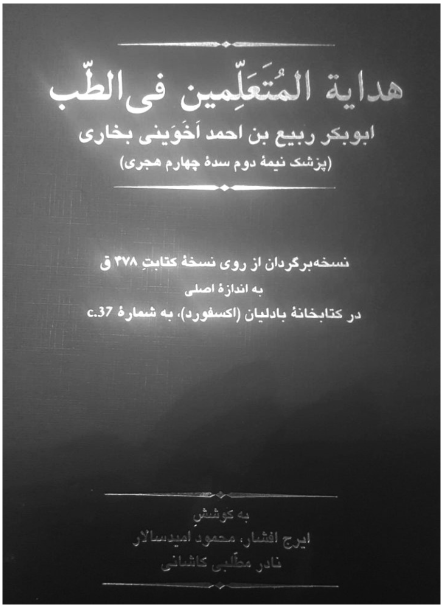

ص۴۹)؛ «سنجر مینا» (*یادگار*، ص۷۹، ۸۵ و ۱۶۴)؛ «سنجرینا» (*الحاوی*، ج۱، ص۳۵، س۱۱)؛ پیش‌تر هم سیّدحسین رضوی برقعی در نقد *الصیدنه* به این تحریفات اشاره کرده است (← «اندر باب *صیدنهٔ* زریاب»، ص۱۲۴).

۲۶. فالج، حالی باشد که در یک نیمهٔ یک چیز پدید آید و حال این نیمه از نیمه دیگر جدا گردد، نام این علت از این معنی گرفته‌اند، بدین نام سستی یک نیمه تن میخواهند [**میخوانند**] (ص۱۳۷).

◣ حکمتِ به قلّاب بردن ضبط صحیح و گاه ناصحیح، در سراسرِ کتاب بر من مکشوف نشد که بدعتی است در نوع خود! در اینجا آنچه به قلّاب برده‌اند، زائد و نادرست است و معنای جمله با «**می‌خواهند**» بخوبی پیداست: «بدین نام، سستیِ یک نیمهٔ تن **می‌خواهند**» یعنی مقصودشان از نامِ «فالج»، سستیِ یک نیمهٔ بدن است.

۲۷. و هر شب [**در زمان**] **نماز خفتن**، ده مثقال ماءالعسل می‌خورد، ماءالعسلی که در وی زعفران **در کو بسته** [؟] نهاده باشد مقدار یک مثقال زعفران و هر روز یک تسو [طسوج][1] جند بیدستر و یکتسو [یک طسوج] سیه‌دانه خرد بکوبند (ص۱۳۹ـ ۱۳۸).

◣ «در زمان» که مصحّحان افزوده‌اند، زائد است. «**نمازِ خفتن**» به‌تنهایی قید زمان است و معنای «هنگام نماز عشاء» را می‌رساند. شواهدِ چنین کاربردی بر اهل ادب پوشیده نیست. نمونه را: «**و نماز خفتن**، آن پادشاه را به باغ پیروزی دفن کردند» (*تاریخ بیهقی*، ص۱۰). «چون از سفره فارغ شدیم، ده کس را از ایمه و مشایخ برداشتم و **نماز خفتن** پیش نظام‌الملک رفتیم، متفکّر، تا چه خواهد بود» (*اسرارالتوحید*، ص۱۷۸). موعد نمازهای یومیهٔ دیگر نیز قید زمان تواند بود؛ مثلاً:

نماز شام، همه نیکوان به عید شدند   طرب‌کنان و تماشاکنان و خندان‌لب

(*دیوان فرّخی سیستانی*، ص۱۷)

نماز شامِ غریبان چو گریه آغازم   به‌مویه‌های غریبانه‌قصّه‌پردازم

(*دیوان حافظ*، ص۴۰۵)

---

۱. تسو، واحدِ وزن ایرانی است که به صورت «طسوج» معرّب شده است. بنابراین هردو صورت درست است (← *اوزان و مقیاسها*، ص۵۴). قلّاب گذاشتن مصحّحان وجهی ندارد.

ادامهٔ جمله در نسخهٔ اساس مصحّحان (خطّی ۲۳/۶ مجلس، گ ۷۹پ) چنین خوانده می‌شود: «ماءالعسلی که در وی زعفران **در** [ر]**کو** بسته نهاده باشد». «**رکو**» به معنای پارچهٔ کهنه و لته است (*لغت‌نامه*، ذیل مدخل). در نسخه‌های دیگری که از این کتاب داشتم، بخش پایانی جمله نیامده بود. اگر افزودهٔ کاتب نباشد، بیمار به توصیهٔ جرجانی باید ماءالعسلی بخورد که خواص زعفران هم در آن داخل شده باشد، لیکن زعفران را مستقیماً نباید داخل ظرفِ ماءالعسل ریخت بلکه باید آن را درون تکه پارچه‌ای بست و پارچه را درون ظرف گذاشت تا مدّتی بماند.[1]

۲۸. سر گشتن: بتازی «**دوّار**» گویند و «سَدَر» نیز گویند (ص۱۳۹).

◄ «دُوار» بر وزنِ فُعال، مانندِ زُکام، سُعال (= سُرفه) و صُداع (= سردرد) وزن بیماریهاست؛ «باب نخستین اندر **دُوار** و سَدَر؛ این هردو علّت را به پارسی سرگشتن گویند. امّا **دُوار، علّتی است که مردم را چنان نماید که جهان، گرد او می‌گردد و اگر بر پای خیزد، بیفتد**» (*الاغراض* حروفی، ص۴۷۹؛ نیز← *هدایهٔ* حروفی، ص۲۳۲ـ۲۳۱). «**الدُّوار بالضّمّ**، هو دَوَرانُ الرّأسِ و هو لازمٌ لهذا المَرَضِ و هو حالـةٌ یَتَخَیَّلُ لصاحبِها أنَّ الأشیاءَ تَدُورُ علیه» (*بحرالجواهر*، ص۱۷۰).

۲۹. علاج آن، همچون علاج فالج است و **باز ایشان [بازداشتن]** از شراب باشد و روغن گُل با روغن مورد و اندکی سرکه بر سر نهاذن (ص۱۴۱).

◄ آنچه در نسخهٔ اساس، «باز ایشان» کتابت شده یا توسّط کوشندگان این‌گونه قرائت شده، باید «**بازایستادن**» باشد؛ «بازایستادن از کاری» به‌معنای دست‌کشیدن از آن کار، پرهیز کردن و یا خودداری کردن از آن است: «کسانی را که از بی‌خوابی رنج باشد، تکیه نکند[2] و چشم فراز دارد و اندک مایه از غنودن **بازایستد** تا مانده شود و پیش او جماعتی بنشینند و سمرها گویند و کتاب خوانند تا ملول شود» (*خُفّی*، خطّی ایاصوفیه، گ ۲۱ر).[3] «هرگه که ماندگی پدید خواهد آمدن و عرق

۱. رکو در طبّ کهن ایرانی کاربردهای بسیار داشته است. مثلاً برخی از داروها و محلول‌ها را برای مصارف درمانی، غذایی و...، از پارچهٔ کهنه که تار و پود آن قدری از هم باز شده بود، می‌گذراندند تا ذرات جامد و ناخالصی‌های آن جدا شود. گاه نیز داروها را در رکو می‌بستند و در آب می‌جوشاندند تا عصارهٔ آن بیرون بیاید و ذرات جامد، در جوشاندهٔ آن داخل نشود: «وگر حلبه و عدس و خطمی و سبوس که در **رکوی** کتان بسته بود، همه در آب بپزد و ده درمسنگ انگبین با وی بیامیزد و زان پس به آب نیم‌گرمش حقنه کند» (*کفایـة‌الطّب*، ص۲۱۱). «باید که هریکی از شمایان، شونیز در **رُکوی** ببندید و با روغن زیت یا روغن کنجید بجوشانید و در بینی چکانید، از زکام ایمن باشید» (*مجلس در قصهٔ رسول*، ص ۲۵۸).

۲. متن چاپی *خُفّی علائی*: «بگذارند که تکیه زنند» (ص۴۲). پیداست که به عکسِ این باید باشد! زیرا به توصیهٔ جرجانی، مبتلایانِ بی‌خوابی را حتّی‌الامکان باید مانده و ملول کرد تا پس از آن، به خوابی عمیق درشوند؛ پس در بدایتِ امر نباید تکیه زنند و چشم را نیز باید باز نگاه دارند.

۳. این ضبط در برخی از نسخه‌ها تغییر یافته است: «کسانی را که از بی‌خوابی رنج باشد، ... اندک مایه غنودگی که باشد، بازدارند» (خطّی گوهرشاد، گ ۹ر؛ خطّی الهیات، ص۱۷، س۲۰ـ۱۹؛ نیز← متن چاپی، ص۴۲). «بازایستادن» بدون متمّم، معنای «متوقّف شدن/ بند آمدن» می‌دهد: «و سبب سردیِ جگر، از چند گونه بود؛

آمدن گیرد، از ریاضت **بازایستد**» (*خُفّی* چاپی، ص۴۵). شواهدی از متون دیگر: «...جماعتیان از جماعت **بازایستادند** و می‌گفتند: تا این مردِ دیوانه در مسجد باشد، ما به جماعت نشویم» (*اسرارالتوحید*، ص۳۵؛ نیز← ص۳۱۶). «القَهوی: **بازایستادن** از خورش» (*قانون ادب*، ص۳۰). «و پارسائیی نیست تمام‌تر از آن که عاقل **بازایستد از** کردنِ آنچه خدای تعالی برو حرام کرده باشد» (*ضیاءالشهاب*، ص۴۸۱).

۳۰. اندر احشای او باذها و قراقر بسیار افتد و بدان سبب، شبق [**شیق**] بر او غالب شود (ص۱۳۲)
توضیحات: **شیق** = آرزومند... آرزومند و حریص (ص۱۴۳).

«شَبَق» درست است به معنای «آرزومند گشتن به جماع» (*المصادر*، ص۲۱۰). «**الشَّبَقُ**: شِدّة الغُلمة و طلبُ النّکاح» (*لسان‌العرب*، ج۱۰، ص۱۷۱). این واژه در متون نظم و نثر به کار رفته است: «اگر شیر به تو دست دراز کرد از صدقِ شهوت و فرطِ **شَبَق** بود، و آرزوی صحبت و مُواصلت به تو او را بَران تعجیل داشت» (*کلیله و دمنه*، ص۲۵۶). «...خواست که رسن در گردنِ سبوی بندد، بخارِ شهوت حجابِ غفلت پیشِ چشمِ او چنان بداشته بود که سبو را از کودک فرق نتوانست کرد؛ و از غایتِ شرَه و نهایتِ **شبَق**، رسن در گردنِ کودک بست و به چاه فروگذاشت» (*سندبادنامه*، ص ۲۸۵). «شَبَق» در *مرزبان‌نامه* به معنای «شدّت» به کار رفته است: «شاه پیلان را از شنیدنِ این حکایت، سلسلهٔ بی‌صبری در درون بجنبید و چون آن پیل که در دیارِ غربتش هندوستان یاد آید، از شوقِ کششِ آن نزهتگاه، زمامِ سکون و قرار با او نماند و در آن **شبقِ** نشاط و نشوِ اغتباط،[1] از غایتِ نخوتِ شباب که در سر داشت، هر لحظه استعادتِ ذکر آن می‌کرد» (*مرزبان‌نامه*، ص۱۷۵). علّامه قزوینی در حاشیه نوشته است: «اضافهٔ شبق به نشاط، رکیک است. زیراکه «شبق» فقط به‌معنی شدّت شهوت حیوانی است لاغیر، و به‌معنی شدّتِ فرح و نشاط و نحو ذلک نیامده است».

۳۱. دمعه این علّتی است که پیوسته اشک از چشم روان باشد و گوشهٔ چشم تر می‌باشد. علاج: استفراغ با (ظ: به) اقراص بنفشه و قوقایا[2] جالینوس و ایاره فیقرا با اطریفل کوچک سرشته و هر بامداد،

یا از غذاها[ی] سرد و آبهای سرد خوردن بود ... یا گرد آمدنِ خونِ سرد که عادت کرده بود به بیرون آمدن، اکنون **بازایستد**» (*هدایـة‌المتعلّمین*، ص۴۵۱-۴۵۰). «دیگر در وقت باریدن باران، چون شگالان بانگ کنند، علامت آن باشد که باران **بازخواهد ایستادن**» (*تحفـة‌الغرائب*، ص۱۲۴). «زنان را نقرس نباشد، مگر که پیش از هنگام، حیض **بازایستد**...» (*ذخیرهٔ خوارزمشاهی*، ص۷۳، س۱۱ و۱۲). «ایشان توقّف کردند تا باران **بازایستد**» (*اسرارالتوحید*، ص۳۶۷؛ نیز← همان، ص۳۶۸).

۱. «یعنی مستیِ فرح؛ نَشو به معنی مستی است و اغتباط به معنی نشاط و فرح و شادمانی» (*مرزبان‌نامه*، ص۱۷۵، حاشیهٔ قزوینی).

۲. مقصود «قوقایای جالینوس» است. بجا بود که مصحّحان [ی] می‌گذاشتند تا کلمه، قابل خواندن باشد. «استعمال -y- قبل از کسرهٔ اضافه در دوره‌های گذشتهٔ زبان مانند امروز عمومیت نداشته است. در بسیاری از متون فارسی، کاتبان این -y- را ثبت نکرده‌اند» («التقای مصوّتها و مسئلهٔ صامتهای میانجی»، ص۴۶). مثال: کوزه‌ها بی‌گوشه= کوزه‌های (*لسان‌التنزیل*، ص۲۱)، طعمها بسیط= طعمهای (*ترجمهٔ تقویم‌الصّحه*، ص۶)، اجزا زبان (= اجزای) (همان، ص۷ و ۸؛ تمام موارد به نقل از «التقای مصوّتها و مسئلهٔ...»، ص۴۶).

اندر گرماوه لَختی مُقام کردن، جنانک عرق کنند و **برورد** غوره [**پرورده** غوره] به کار دارند (ص۱۵۰).

اگرچه در برخی از نُسخ همچون دستنویس مرعشی (گ ۳۹پ) به‌وضوح «پرورده» کتابت شده است، «**برود**» غوره درست می‌نماید؛ «بَرود» سُرمه‌ای است که بدان چشم را خنک کنند (*لغت‌نامه*، ذیل مدخل) و «بَرود غوره» در کتب چشم‌پزشکی مُستَعمل است: «البَرود: کُلُّ دواءٍ مُبَرِّدٍ، و أکثر ما یُستَعمَلُ فی أدویـةِ العَینِ، إذا کانَ أکثَرُها مِن أشیاءَ بارِدَةٍ، یُقالُ بَرَّدتُ عَینی مُخفَّفاً [مِن/عَن؟] کَحَّلتُها بِالبَرودِ» (*بحرالجواهر*، ص۷۲). پروردهٔ غوره در کلّیّتِ خود بی‌معنا نیست، امّا شواهد و قرائنی هست که نشان می‌دهد در بسیاری از موارد، کاتبان واژهٔ دشوارترِ «برود» را به صورت آشنای «پرورده» بدل کرده‌اند. مثلاً در دستنویس کهن *نورالعیون* (محفوظ به شمارهٔ ۱۲۵۲۸ در کتابخانهٔ مرعشی) مسطور است: «باب هفتم در پرورده‌ها (متن: بروردها) کی در علت چشم بکار برند» و در ذیل آن از «**برود فارسی** (متن: فاسی)»، «**برود الرّمان**»، «**برود حِصرِم**»، «**برود هندی**»، «**برودِ دَمعه**» و... سخن رفته است (← گ ۲۵۸پ- ۲۵۹پ). در همان دستنویس (گ ۲۵۹ر، س۱۸) چنین آمده است: «برودهٔ [ظ: **برود**] غوره نافعست مر خارش را و آب دویدن را و سیلان و جرب را و سبل را؛ بگیرند توتیا[ی] کرمانی پرورده به آب غوره یک وقیه، زردچوبه یک وقیه...».[1] نیز آنچه در متن چاپیِ *یادگار* (ص۹۵و ۲۳۸) به صورت «بردو غوره» آمده است، باید همین «**برود غوره**» باشد (← *تذکرةالکحالین*، ص۱۲۱).

۳۲. بگیرند: عدس مقشّر و گل سرخ و تخم انارترش همه برابر بکوبند و بپزند اندر گلاب و بکوبند... و میفختج برافکنند، چنانک (متن: جنانک) بر دیگر چیزها غالب نشود، و آنرا جون **حنص** کنند بر سر آتش، و بر چشم نهند، گرد ببندند (ص۱۵۰).

۱. از حصرم (غوره) در ساخت و ترکیب بسیاری از داروهای چشمی استفاده می‌شده و در دیوانهای شعری نیز به آن اشاره شده است. از جمله این بیتِ مشهور خاقانی:

ترش و شیرین است قَدح و مَدح من با اهلِ عصر   از عِنَب می‌پخته سازند و ز **حِصرِم**، **توتیا**

(*دیوان خاقانی*، ص۱۸)

همو در جایی دیگر گفته است که راهیان کعبه از فرطِ اشتیاق، ریگهای روندهٔ بیابان را شیافِ چشمیِ شفابخش از غوره و انار یافته‌اند:

گرمگاهی کآفتاب اِستاده در قَلبِ اَسَد   سنگ و ریگِ ثعلبیه، بید و ریحان دیده‌اند

تیزچشمانِ روان، ریگِ روان را در زرود   **شافِ** شافی هم ز **حِصرِم** هم ز رُمّان دیده‌اند

(همان، ص۹۲)

«زرود» در بیت دوم، منزلی در راه مکّه است (*لغت‌نامهٔ* دهخدا، ذیل مدخل) امّا ایهام تَبادُر دارد و زَرور (ذَرور) را نیز فرا یاد می‌آورد که «دوای خشکِ سوده یا کوفتهٔ پراکندنی و پاشیدنی در چشم و قروح و جراحات است» (*لغت‌نامه*، ذیل مدخل). «الذّرور، بفتح الذّال: ما یُذَرُّ فی العَینِ أو الجراحاتِ أو علی القُروحِ من الأدویـةِ الیابسـةِ المدقوقـةِ المنخولـةِ» (*کتاب‌الماء*، ج۲، ص۱۰۹). در *شرفنامهٔ مَنَیری* (ج۱، ص۵۱۷) مسطور است: «زرور بفتحتین، دارویی است که روشنایی چشم بیفزاید و این تسامع است از خدمت امیر شهاب‌الدّین حکیم کرمانی».

کلمهٔ نامفهوم باید «**خبیص**» باشد. جرجانی برای توصیفِ میزانِ قوامِ این ضماد گفته است که وقتی مانند خبیص (= آفروشه)[1] شد، آن را از روی آتش بردارند. ضبط جمله در نسخه‌ای دیگر چنین است: «و بگیرند عدس مقشّر و گل سرخ و **شحم حنظل** و انار ترش **راستاراست**، بپزند اندر گلاب و بکوبند و مَیفُختج برافکنند، **چندانک** بر دیگر چیزها غالب شود و آن را چون **خبیصی**[2] کنند بر سر آتش و بر چشم نهند **نیم‌گرم** و ببندند» (خطّی مرعشی، گ ۳۹پ). جرجانی باز هم از «خبیص» برای اندازه کردنِ غلظتِ مرهم بهره جسته است: «آرد باقلی و حلبه و بابونه و پیه مرغ و پیه بط اندر میفختج چون **خبیص** کنند و برنهند» (*خفّی علائی*، ص۲۱۱). ضمناً «شَحم انار ترش» مقصود است نه تخم آن. نظیر این مضمون را در *یادگار* می‌توان بازجُست: «بگیرند عدس مقشّر و **شحم** انار ترش و گل سرخ بپزند به گلاب و بکوبند و باز اندر آمیخته پزند و چون **خبیص** کنند و بر پشت چشم نهند» (*یادگار*، ص۹۵).

۳۳. صفت شراب زوفا_ **میونر** [مویز] منقی و انجیر خشک از هریکی بیست عدد... (ص۱۶۷).

کلمهٔ نشان‌دار باید «**میویز**» باشد که صورتی از «مَویز» است: «و کشمش معتدل است، قُوّتش به قُوّت **میویز** ماند، لیکن از او لطیفتر و گرمتر است به طبع» (*الابنیه*، ص۲۲۶؛ نیز← ص۳۳۱؛ *هدایه*، ص۱۶۱، ۱۶۷و ۲۲۷، *دانشنامهٔ میسری*، ص۹۲و ۲۵۵؛ *ذخیرهٔ خوارزمشاهی*، ص۱۲۹، س۶و ص۱۵۱، س۷-۵). طبعاً این واژه اختصاص به متون طبّی ندارد (برای نمونه ← *تذکرة‌الاولیاء*، ص۳۲۵؛ *مصیبت‌نامه*، ب۴۳۷۷؛ *مرصادالعباد*، ص۴۰۴).

۳۴. **منش کردن** و قی کردن (ص۱۷۷).

«منش کردن» نادرست است. دستنویس مرعشی (گ ۵۶ر) «منش گشتن» به‌معنای حالت تهوّع و دل‌به‌هم‌خوردگی دارد. امّا احتمالاً ضبط نسخهٔ مورد استفادهٔ مصحّحان «**منش گرده**» بوده است که آنان «منش کردن» خوانده‌اند. «منش» در این ترکیب، به معنای «مزاج و طبع» است.[3] شواهدی برای «منش گرده» و «منش گشتن»: «الغَثَیانُ: **منش گرده**» (*الملخّص*، ص۱۳۷). «الکَرَبُ: تاسه و **منش**

---

۱. «الخبیص: به پارسی افروشه گویند» (*ذخیره*، ص۱۴۶، س۷). خبیص، نام حلوایی است که از آرد و روغن کنجد و عسل و یا شکر کنند (*لغت‌نامه*، ذیل مدخل، یادداشت به خط مؤلّف). دستور پخت این حلوا از خلال کتابها دستیاب می‌شود: «الخبیصُ: حلواءٌ تُعمَلُ بأن یَغلِی مِنَ الشّیرَجِ رَطلٌ فتُجعَلُ (صح: فیُجعَلُ) عندَ غَلَیانِهِ مِنَ الدَّقیقِ الحُوّارَی رطلٌ و یَغلِی حتی تَفوحَ رائحتُهُ ثُمَّ یُلقَی علیه ثلاثـةُ أرطالٍ من السُّکَّرِ أوِ العَسَلِ و الدِّبسِ و یُطبَخُ بنارٍ هاویـةٍ و یُحَرَّکُ بِإسطامٍ حتّی یُقذَفَ الدُّهنُ فَیُرفَعَ» (*بحرالجواهر*، ص۱۵۰_۱۵۱؛ نیز← *کتاب‌الطّبیخ*، ص۷۳).

۲. ضبط نسخه: خبیصی.

۳. «وی [= سَرمَق] مَنش آشیبد [= مزاج را به هم می‌ریزد] و قی آرَد» (*الابنیه*، ص۱۸۱). «مَنِش» به این معنا هنوز در برخی از گویشها و لهجه‌های ایرانی زنده است؛ در اصفهان «مَنِشت» گفته می‌شود یا بهتر است بگویم: گفته می‌شُد! یادِ پدربزرگم به خیر باد که در روزهای پایانیِ زندگانی، میلی به غذا نداشت؛ بشقاب را با دست پس می‌زد و می‌گفت: «مَنِشتَم وَرنیمی‌دارِد!»

گرده» (همان، ص۱۶۰). «و نشان وی آن بود کی **منش بگردد** و اگر قی [کند] تلخ برآید و زرد، و شهوت طعام [= اشتهای غذا] کم گردد» (*هدایهٔ* حروفی، ص۳۴۶؛ نیز← ص ۳۵۶، ۳۶۲و...). «آب گرم **منش گشتن** (متن: کشتن) آرد» (*خفّی علائی*، ص۳۰). صاحب *الأبنیه* همه‌جا «منش گردا» به کار برده است (← ص۲۳، ۷۶، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۰۷و...). «در برخی از فرهنگنامه‌های کهن عربی-فارسی نیز «منش گردا» دیده می‌شود» («یادداشتی بر چاپ... فرهنگ *الملخّص*»، ص۲۰).[1] ساختارِ «مَنِش گردا/ مَنِش گرده» را بسنجید با: «سَرگردا/ سَرگرد/ سَرگرده»؛ چند شاهد: «الدُّوَار: **سرگردا**» (*البلغه*، ص۱۴۹). «الدُّوارُ و الدُّوام: **سرگرد**» (*مهذّب‌الاسماء*، ص۱۲۳، نقل از *ذیل فرهنگها*، ص۲۲۴). آنچه در شرح نسخه‌بدلهای *مهذّب‌الاسماء* (ص۴۱۶) به صورت «سرگردان» آمده، محتملاً «سرگردا» بوده است. «الدُّوار: **سرگرد**» (*الملخّص*، ص۵۶). «باب اوّل از جزو چهارم... اندر علّـة دُوار و سَدَر و اسباب و علاج آن؛ این هردو علـّة را به پارسی سرگشتن و به زبان سُمنانی **سره گرده** گویند» (*الاغراض* عکسی، ص۲۸۲، س۱۹).

۳۵. صفت دارویی که **ناسور را سود دارد و خشک کند**- بگیرند مار افعی از جایگاهی که از آب دور باشد ... (ص۱۹۲).

◣ به دلایل زیر آن واژه «**باسور**» است که صورت جمع آن (بواسیر) در طب، به‌عنوان نامِ بیماری شناخته می‌شود (← خطّی مرعشی، گ ۶۴ر): ۱) این جمله در ادامهٔ مباحثِ علامات و علاجِ بواسیر آمده است. ۲) «ناسور» یا فیستول[2] «یک راه ارتباطی غیرطبیعی بین دو ارگان داخلی، و یا بین یک ارگان داخلی و سطح بدن» است (*فرهنگ پزشکی*، ص۴۰۷) و چون کانونهای چرکی در زیر پوست دارد، به‌آسانی خشک نمی‌شود؛ چنان‌که ناسور در این بیت مشهورِ *مثنوی* هم به‌مجاز بر دردهای صعب‌العلاجِ روحی اطلاق شده است که درمان آن، کارِ «طبیبانِ طبیعت» نیست؛ از این جهت، پیغمبران که طبیبانِ الهی‌اند، خطاب به اهل سبا چنین می‌گویند:

هین صلا بیمـاریِ ناسـور را   داروِیِ مایک به یک رنجور را

(*مثنوی معنوی*، د۳، ب۲۷۱۰)

۳) امروزه یکی از راههای درمان بواسیر، مسدود کردن رگهای خون‌رسان و تغذیه‌کنندهٔ هموروئید، و

---

۱. دکتر علی‌اشرف صادقی در این باره نوشته است: «ظاهراً این کلمه مربوط به فارسی متداول در هرات است. به نوشتهٔ [محمّدآصف] فکرت ۱۳۷۶، ص۵۰، امروز در هرات افزودن پسوند â- و âk- به کلمات برای رساندن معنی بیماری است، مانند: تولرزا (بیماری تب و لرز)، خارشا (بیماری‌ای که عارضهٔ مهم آن خارش است)، پیچاک (پیچش شکم) و سوزاک. بنابراین الف آخر کلمهٔ منش‌گردا باید الف اسم مصدری باشد و مراد از منش‌گردا، گردیدن و تغییر یافتن منش و طبیعت است. این الف همان است که در واژهٔ پُتُلا (مشتق از پُتُل= پتول) نیز دیده می‌شود. نیز مقایسه شود با سوزا [*الابنیه*] ۴۹پ و ۱۱۹پ به معنی سوزش و سوزندگی» (*الابنیهٔ* عکسی، ص هشتاد).

2. fistula

خشک کردن توده است. در قدیم همین کار را با داروهایی خاص انجام می‌دادند، چنان که در متن اشاره شده است.

۳۶. بگیرند **قطراسالیون** و کرفس و... (ص۲۰۹).

«فُطر اسالیون» درست است که تخم کرفس کوهی است و ظاهراً ریشهٔ یونانی دارد (← *فرهنگ لغات طبّی یونانی*، ص۱۱۹). «**فطر اسالیون**: بزر الکرفس الرّومیّ... و بالفارسیـّة تخم کرسب کوهی» (*الصّیدنه*، ص۴۶۲). جرجانی در *ذخیره* چنین نوشته است: «تخم کرفس کوهی که بر سنگ رُسته باشد، **فطر اسالیون** گویند و نه همه کرفسی که کوهی است، فطر اسالیون باشد؛ آنچه بر سنگ باشد، **فطر اسالیون** آنست» (*ذخیرهٔ خوارزمشاهی*، ص۱۳۸، س۱۶). «**فطر اسالیون** یونانی و به‌معنیِ کرفس کوهی است...» (*تحفهٔ حکیم مؤمن*، ص۱۹۶، س۳۲).

۳۷. اما نبض، عظیم و قوی مختلف باشد و قاروره سرخ و **ناری** (= **آتشی، داغ**) و رقیق (ص۲۲۸).

«ناری» اشاره به رنگِ آتشینِ ادرار (یعنی نارنجیِ تیره) دارد نه داغ بودنِ آن. این شاهد، گویاست: «مراتب آن [= صُفرَت] شش است؛ اوّل تِبنی [= کاهی] ... دوم اُترُجی... سوم اَشقَر... چهارم نارنجی... پنجم **ناری و او، زائد از نارنجی بود**. ششم زعفرانی» (*کفایهٔ منصوری*، ص۴۱). پیش از او ابن‌مندویه اصفهانی نوشته‌است: «الأصفرُ هو لونُ الاُترُجِ [= ترنج] و... **النّاریُّ**... هُوَ أشبَعُ صُفرةً [=زردتر] مِنَ الاُترُجیِّ» (*الکافی فی‌الطّب*، ص۴۸). «جنس زرد، شش نوع است: نخستین کاهی است، دوم ترنجی است... و پنجم **ناری** است» (*ذخیره*، ص۹۱، س۴). «اشقر ناری به غایت گرمی باشد و هرگاه که از **ناری** سرخ‌تر شود، بدان مقدار که به سرخی میل کند، حرارت کمتر شود؛ از بهر آن که در اصل، رنگ سرخ را اجزای تری و زمینی بیش از آن باید که زرد را» (همان، ص۹۲، س۹).

۳۸. اگر آبله گردد، آن را **بکفایند** و آب بیرون کنند و صبر کنند تا خشک شود (ص۲۵۰).

«**بکفانند**» یعنی: (تاول را) بترکانند. مصدر آن کفاندن (وجه سببی یا واداری از «کفتن / کفیدن») است.

شماری از اغلاط مطبعی کتاب:

کامل اصناعه← **کامل‌الصّناعه** (ص یازده، توضیح ۷)؛ مشمشمه← **مِشمِشه** (ص۱۳، س۱۸)؛ روزگارهان← **روزگاران** (ص۲۳، س۱۲)؛ زیرباخ← **زیرباج** (ص۲۴، س۸)؛ گاورسن← **گاورس** (ص۲۴، س۲۱)؛ اسلیم← **اُسَیلِم** (ص۶۲، س آخر؛ ص۶۴، عنوان)؛ بچه تا کم← **بچهٔ تاکم** (ص۶۷، توضیح ۱۹)؛ ینصر← **بِنصِر** (ص۶۷، توضیح ۲۱)؛ یا بد← **یابد** (ص۱۱۲، س۶)؛ افستن← **افسنتین** (ص۱۳۳، س۱)؛ مملتی← **ممتلی** (ص۱۹۲، س۲)؛ نذرو← **تذرو** (ص۲۰۵، س۲۳)؛ با حلیل← **به اِحلیل** (ص۲۱۰، س۲و ۴)؛ **و ذی** و مذی← وَذْی و مَذْی (ص۲۱۱، س۱۶)؛ قلیلهٔ نرگسی← **قلیهٔ نرگسی** (ص۲۱۱، س آخر) و... .

منابع

کتابها

الأبنیة عن حقائق‌الأدویة، موفّق‌الدّین ابومنصور علی هروی، به تصحیح احمد بهمنیار، به کوشش حسین محبوبی اردکانی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۸۹.

ـــــــــــــ، به خطّ علی‌بن احمد اسدی طوسی، نسخه‌برگردان به قطع اصلی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملّی اتریش، با مقدّمهٔ فارسی ایرج افشار و علی‌اشرف صادقی، تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، وین: فرهنگستان علوم اتریش، ۱۳۸۸.

اختیارات بدیعی، علی بن حسین انصاری شیرازی، قسمت مفردات، تصحیح و تحشیه: محمّدتقی میر، تهران: شرکت دارویی پخش رازی، ۱۳۷۱.

اسرارالتّوحید فی مقامات الشّیخ ابی‌سعید، محمّدبن منوّر، مقدّمه و تصحیح: محمّدرضا شفیعی کدکنی، تهران: آگه، ۱۳۹۳.

الأغذیة والأدویة عند مؤلّفی الغَرب الإسلامی، محمّد العربی الخطّابی، بیروت: دارالغرب الإسلامی، ۱۹۹۰.

الاغراض‌الطّبّیة و المباحث‌العلائیة، اسماعیل جرجانی، تصحیح و تحقیق: حسن تاجبخش، تهران: دانشگاه تهران ـ فرهنگستان علوم، ۱۳۸۵ـ۱۳۸۴.

ـــــــــــــ، چاپ عکسی از روی نسخهٔ مکتوب به سال ۷۸۹ق، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.

اقرباذین القلانسی، بدرالدّین محمّدبن بهرام القلانسی السّمرقندی، دراسة و تحقیق: محمّد زهیر البابا، حلب: معهد التُّراث العِلمیّ العَرَبیّ، ۱۴۰۳ق.

اکسیر اعظم، حکیم محمّداعظم خان چشتی (معروف به ناظم جهان)، افست از چاپ لکهنو، تهران: مؤسّسهٔ مطالعات تاریخ پزشکی، طبّ اسلامی و مکمّل- دانشگاه علوم پزشکی ایران، ۱۳۸۷.

اوزان و مقیاسها در فرهنگ اسلامی، والتر هینس، ترجمهٔ غلامرضا ورهرام، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۸.

بحرالجواهر، محمّدبن یوسف هروی، تحقیق: مؤسسهٔ احیاء طبّ طبیعی، به سفارش مؤسّسهٔ مطالعات تاریخ پزشکی، طبّ اسلامی و مکمّل، قم: جلال‌الدّین، ۱۳۸۷.

برهان قاطع، محمّدحسین بن خلف تبریزی، به اهتمام محمّد معین، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷.

البُلغه، ادیب یعقوب کردی نیشابوری، به اهتمام مجتبی مینوی و فیروز حریرچی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.

بیان‌الطّب، ابوالفضل حبیش‌بن ابراهیم تفلیسی، تصحیح و پژوهش: سیدحسین رضوی برقعی، تهران: نی، ۱۳۹۰.

تاج‌الأسامی (*تهذیب‌الأسماء*)، مؤلف ناشناس، به تصحیح علی اوسط ابراهیمی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۷.

تاریخ بیهقی، ابوالفضل محمّدبن حسین بیهقی، تصحیح و تعلیقات: محمّدجعفر یاحقّی و مهدی سیّدی، تهران: سخن، ۱۳۸۸.

تاریخنامهٔ طبری، گردانیدهٔ منسوب به بلعمی، به تصحیح محمّد روشن، تهران: سروش، ۱۳۷۸.

تاریخ نسخه‌پردازی و تصحیح انتقادی نسخه‌های خطّی، نجیب مایل هروی، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۰.
تحفـةالغرائب، محمّدبن ایوب الحاسب طبری، به تصحیح جلال متینی، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۱.
تحفهٔ حکیم مؤمن، بامقدمهٔ محمود نجم‌آبادی، اُفست از چاپ سنگی، تهران: کتابفروشی بوذرجمهری (مصطفوی)، ۱۳۷۸ق.
تذکرةالاولیاء، فریدالدّین عطّار نیشابوری، به سعیِ رنولد اَلِن نیکلسون، لیدن: مطبعهٔ بریل، ۱۹۰۵.
تذکرةالکحّالین، علی‌بن عیسی کحّال، نَشَرَه: غوث محی‌الدین القادری الشرفی، فرانکفورت: معهد تاریخ العلوم العربیـة والإسلامیـة، ۱۹۹۷م.
ترجمهٔ حیّ‌بن یقظان ← *حیّ‌بن یقظان*
الحاوی فی‌الطّب، ابوبکر محمّدبن زکریای رازی، إعتنی به: هَیثم خلیفـة طَعیمی، بیروت: دار إحیاء التُّراث العربیّ، ۱۴۲۳ق.
حفظ‌البدن، محمّدبن عمربن حسین ابوالفضل فخر رازی، تصحیح و تحقیق: سیّدحسین رضوی برقعی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۹.
حقائق‌أسرارالطّب، مسعودبن محمّد سجزی (سنجری؟)، قم: جلال‌الدّین، ۱۳۸۷.
حیّ‌بن یقظان، تألیف ابن‌سینا، ترجمه و شرح فارسی: منسوب به جوزجانی، به تصحیح هانری کربن، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶ش.
خزائن‌الملوک، حکیم شمس‌الدّین احمد، اُفست از چاپ سنگی کانپور، تهران: مؤسسهٔ مطالعات تاریخ پزشکی، طبّ اسلامی و مکمّل ـ دانشگاه علوم پزشکی ایران، ۱۳۸۷.
خسرو و شیرین، نظامی گنجه‌ای، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، به‌کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره، ۱۳۸۳.
خفّی علائی، اسماعیل جرجانی، بدون انجامه، دستنویس کتابخانهٔ الهیات دانشگاه تهران، ش ۸۱/۱.
ـــــــــــــــ، بدون انجامه، دستنویس کتابخانهٔ مرعشی نجفی قم، ش ۱۴۳۷۷ (از آغاز افتادگی دارد).
ـــــــــــــــ، به کوشش علی‌اکبر ولایتی و محمود نجم‌آبادی، تهران: اطّلاعات، ۱۳۷۷.
ـــــــــــــــ، تاریخ کتابت: ۸۳۷ق، کاتب: عبدالله بن محمّدحاجی سیف‌الدّین بن حاجی یوسف بن حاجی معلم القاری، دستنویس کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ش۲۳/۶.
ـــــــــــــــ، تاریخ کتابت: ۸۷۹ق، کاتب: عبدالوهّاب بن یحیی جرجانی، دستنویس کتابخانهٔ گوهرشاد، ش ۱۰۶۵ (از آغاز افتادگی دارد).
ـــــــــــــــ، تاریخ کتابت: ۸۸۲ق، محلّ کتابت: قسطنطنیه، کاتب: غیاث المجلد الاصفهانی، دستنویس کتابخانهٔ ایاصوفیه (سلیمانیه)، ش ۳۶۹۶.
ـــــــــــــــ، تاریخ کتابت: ۱۰۳۴ق، دستنویس کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، ش ۵۱۷۶ (افتادگی دارد).
ـــــــــــــــ، تاریخ کتابت: ۱۲۰۱ق، دستنویس کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، ش ۸۹۳۶.

ــــــــــــــــ، تاریخ کتابت: ۱۲۹۵ق، کاتب: وهّاب ابن محمّدعلی بن محمّدتقی، دستنویس کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ش ۳۰۶۵/۱.
خلاصةالتّجارب، بهاءالدّولهٔ رازی، تحقیق، تصحیح و بازنویسی: محمّدرضا شمس اردکانی، عبدالعلی محقّق‌زاده، پویا فریدی و زهره ابوالحسن‌زاده، تهران: دانشگاه علوم پزشکی تهران، ۱۳۸۷.
خلاصةالحکمة، محمدحسین عقیلی خراسانی شیرازی، به تصحیح اسماعیل ناظم، قم: اسماعیلیان، ۱۳۸۵.
دانشنامهٔ میسری (دانشنامه در علم پزشکی)، حکیم میسری، به اهتمام برات زنجانی، تهران: مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل ـ دانشگاه تهران، ۱۳۶۶.
دنا ← *فهرستواره*
دیوان حافظ، به سعی سایه، تهران: کارنامه، ۱۳۷۶.
دیوان حکیم فرّخی سیستانی، به تصحیح محمّد دبیرسیاقی، تهران: زوّار، ۱۳۶۳.
دیوان خاقانی شروانی، به کوشش ضیاءالدّین سجّادی، تهران: زوّار، ۱۳۸۲.
دیوان ناصرخسرو قبادیانی، تصحیح مجتبی مینوی- مهدی محقّق، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۸۴.
ذخیرهٔ خوارزمشاهی، اسماعیل جرجانی، چاپ عکسی از روی نسخهٔ خطی مورّخ ۶۰۳ق، به کوشش علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.
زبان فارسی افغانستان (دری)، علی رواقی، با همکاری زهرا اصلانی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۲.
زنبور عسل (*مبانی پرورش زنبور عسل، تولید و خرید عسل مرغوب و...*)، سیّدجواد سعادتمند، ویرایش دوم، تهران: آییژ، ۱۳۸۳.
سفرنامه، ابومعین حمیدالدّین ناصربن خسرو قبادیانی مروزی، به کوشش محمّد دبیرسیاقی، تهران: زوّار، ۱۳۳۵.
سندبادنامه، محمّدبن علی بن محمّد ظهیری سمرقندی، به اهتمام و حواشی احمد آتش، استانبول: چاپخانهٔ وزارت فرهنگ، ۱۹۴۸.
شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، متن انتقادی براساس چاپ مسکو، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره، ۱۳۷۹.
شرح التعرّف لمذهب التصوّف، ابوابراهیم اسماعیل بن محمّد مستملی بخاری، نسخه‌برگردان به قطع اصلی، مقدّمه و یادداشت‌ها: نجیب مایل هروی، تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب- مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه آزاد برلین، ۱۳۹۲.
شرفنامهٔ مَنَیری یا فرهنگ ابراهیمی، گردآوری: ابراهیم قوام فاروقی، تصحیح و تعلیقات: حکیمه دبیران، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۵.
الصّیدنه فی‌الطّب، ابوریحان محمّدبن احمد بیرونی، به تصحیح عباس زریاب خویی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۰.
ضیاءالشّهاب (شرح فارسی *شهاب‌الأخبارِ* قاضی قُضاعی)، از: شارحی ناشناخته، تصحیح و تحقیق: جویا جهانبخش، حسن عاطفی، عباس بهنیا، تهران: میراث مکتوب، ۱۳۹۴.
فرهنگ اصطلاحات علوم و تمدّن اسلامی، محمّدتقی اکبری و دیگران، ویراستهٔ بهاءالدّین خرّمشاهی، مشهد: آستان قدس رضوی، ۱۳۸۶.

فرهنگ پزشکی دورلند، ویلیام الگزاندر نیومن دورلند، ترجمهٔ حمید نام‌آور، ویرایش سی‌ویکم، تهران: یادوارهٔ کتاب، ۱۳۸۸.

فرهنگ جامع زبان فارسی، زیر نظر علی‌اشرف صادقی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۲.

فرهنگ داروها و واژه‌های دشوار یا تحقیق دربارهٔ الابنیه عن حقائق‌الادویه، منوچهر امیری، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.

فرهنگ رشیدی، عبدالرّشیدبن عبدالغفور الحسینی المدنی التتوی، به تصحیح محمّد عباسی، تهران: کتابخانهٔ بارانی، ۱۳۳۷.

فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، محمّد حسن‌دوست، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۳.

فرهنگ گویش دَوانی، عبدالنّبی سلامی، تهران: نشر آثار، ۱۳۸۱.

فرهنگ گویشی خراسان بزرگ، امیرحسین اکبری شالچی، تهران: مرکز،۱۳۷۰.

فرهنگ لغات طبّی یونانی در کتابهای فارسی، غلامرضا طاهر، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۴.

فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان، ابوالقاسم پورحسینی، کرمان: مرکز کرمان‌شناسی، ۱۳۷۰.

فهرستوارهٔ دستنوشت‌های ایران (دنا)، مصطفی درایتی، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۹.

قانون ادب، ابوالفضل حبیش‌بن ابراهیم تفلیسی، به اهتمام غلامرضا طاهر، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱-۱۳۵۰.

الکافی فی‌الطّب (الکفایـة)، ابن مندویه اصفهانی، افست، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طبّ اسلامی و مکمل- دانشگاه علوم پزشکی ایران، ۱۳۸۶.

کالبدشناسی و فیزیولوژی، مهدی نورانی، تهران: شرکت سهامی چهر، ۱۳۶۳.

کتاب الطّبیخ، محمّدبن الحسن بن محمّد الکاتب البغدادی، أعادَ نشره: فخری البارودی، دمشق: دارالکتاب الجدید، ۱۹۶۴.

کتاب‌الماء (لغت‌نامهٔ جامع پزشکی)، ابومحمّد عبدالله بن محمّد الأزدی، اُفست، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طبّ اسلامی و مکمل- دانشگاه علوم پزشکی ایران، ۱۳۸۷.

کفایـة‌الطّب، ابوالفضل حبیش‌بن ابراهیم تفلیسی، به تصحیح زهرا پارساپور، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۰.

کفایهٔ منصوری یا کفایهٔ مجاهدیه، حکیم منصوربن محمدبن یوسف‌بن احمدبن الیاس فقیه شیرازی، افست از روی چاپ سنگیِ لکهنو، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل- دانشگاه علوم پزشکی ایران، ۱۳۸۲.

کلیله و دمنه، ترجمهٔ فارسی ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح: مجتبی مینُوی طهرانی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۵.

لسان‌العرب، ابوالفضل جمال‌الدّین محمّدبن مکرم ابن منظور الافریقی المِصری، بیروت: دار صادر، ۱۴۱۰ق.

لغت‌نامه، علی‌اکبر دهخدا، زیر نظر محمّد معین و سیّدجعفر شهیدی، تهران: دانشگاه تهران- روزنه، ۱۳۷۳.
مثنوی معنوی، جلال‌الدّین محمّد مولوی، از روی نسخهٔ ۶۷۷ق، به کوشش توفیق سبحانی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳.
مجلس در قصهٔ رسول، از مؤلفی ناشناخته (احتمالاً سدهٔ ششم هجری)، تصحیح و تعلیقات: محمّد پارسانسب، تهران: میراث مکتوب، ۱۳۹۰.
مخزن‌الأدویه، محمّدحسین بن محمّدهادی عقیلی خراسانی، عکسبرداری از چاپ ۱۸۴۴ کلکته، تهران: باورداران، ۱۳۸۰.
مرزبان‌نامه، مرزبان‌بن رستم‌بن شروین، تحریر فارسی: سعدالدّین وراوینی، به تصحیح و تحشیهٔ محمّدبن عبدالوهّاب قزوینی، تهران: کتابفروشی بارانی، ۱۳۳۷.
مرصادالعباد، نجم‌الدّین رازی، به اهتمام محمّدامین ریاحی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰.
المصادر، ابوعبدالله حسین‌بن احمد زوزنی، به کوشش تقی بینش، تهران: البرز، ۱۳۷۴.
مصیبت‌نامه، عطّار نیشابوری، تصحیح و تعلیقات: محمّدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن: ۱۳۸۶.
مقدّمـة‌الادب، جارالله ابوالقاسم محمود زمخشری خوارزمی، از روی چاپ لیپزیگ آلمان، با مقدّمهٔ مهدی محقق، تهران: دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل، ۱۳۸۶.
مکتوبات، جلال‌الدّین محمّد مولوی، به تصحیح توفیق هـ سبحانی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۱.
الملخّص فی‌اللّغـة مع‌الوفاء بترجمـة ما فی‌القرآن، ابوالفتح حمدبن احمدبن حسین بادی معروف به کافی، نسخه‌برگردان دستنویس شمارهٔ ۹۴۵۵ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، با مقدّمهٔ محمود جعفری دهقی، تهران: میراث مکتوب، ۱۳۹۵.
مهذّب‌الأسماء فی مرتّب‌الحروف والأشیاء، محمودبن عمر الزّنجی السَّجزی، به تصحیح محمّدحسین مصطفوی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.
نورالعیون، ابوروح محمّدبن منصوربن ابی‌عبدالله جرجانی (زرّین‌دست)، مقدّمه و تصحیح: یوسف بیگ‌باباپور، تهران: میراث مکتوب ـ سفیر اردهال، ۱۳۹۱.
ــــــــــــــ، دستنویس محفوظ در کتابخانهٔ مرعشی نجفی، ش ۱۲۵۲۸.
واژه‌نامهٔ بزرگ تبری، گروه پدیدآورندگان، سرپرستان: جهانگیر نصری اشرفی- حسین صمدی، تهران: خانهٔ سبز، ۱۳۷۷.
واژه‌نامهٔ شصت‌وهفت گویش ایرانی، صادق کیا، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۰.
واژه‌نامهٔ یزدی، گردآوری: ایرج افشار، به کوشش محمّد محمّدی، یزد: اندیشمندان یزد، ۱۳۹۰.
ورزنامه، اصلِ یونانیِ کتاب از فسطیوس بن اسکوراسیکه، ترجمهٔ فارسی از برگردانِ عربی با نام کتاب *الفلاحـة‌الرّومیـة*، مترجم فارسی: ناشناس، به تصحیح حسن عاطفی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۸.
هدایـة‌المتعلّمین فی‌الطّب، ابوبکر ربیع‌بن احمد اخوینی بخاری، به تصحیح جلال متینی، مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۱.
ــــــــــــــ، نسخه‌برگردان از روی نسخهٔ کتابت ۴۷۸ق، به کوشش ایرج افشار، محمود امیدسالار، نادر مطّلبی کاشانی، تهران: بهرام، ۱۳۸۷.

یادگار در دانش پزشکی و داروشناسی، اسماعیل جرجانی، به اهتمام مهدی محقّق، تهران: دانشگاه تهران- مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل، ۱۳۸۱.

مقاله‌ها

«التقای مصوّتها و مسئلهٔ صامتهای میانجی»، علی‌اشرف صادقی، *مسائل تاریخی زبان فارسی*، تهران: سخن، ۱۳۸۰، صص ۵۰ـ۲۵.

«امّ‌الکتاب و زبان آن»، علی‌اشرف صادقی، *مسائل تاریخی زبان فارسی*، تهران: سخن، ۱۳۸۰، صص ۳۰۲ـ۲۷۷.

«اُمیدوار: یک بحثِ لُغَوی به بهانهٔ بیتی از سعدی»، جویا جهانبخش، *آینهٔ پژوهش*، س۲۷، ش۴، ش پیاپی: ۱۶۰، مهر و آبان ۱۳۹۵، صص ۱۶ـ۱۳.

«اندر باب *صیدنهٔ* زریاب»، سیّدحسین رضوی برقعی، *آینهٔ میراث*، دورهٔ جدید، س۱، ش۳، پاییز ۱۳۸۲، پیاپی: ۲۲، صص ۱۳۰ـ۱۲۰.

«تحلیلی بر آمار نُسَخ خطّی فارسی موجود در کتابخانه‌های ترکیه»، مهدی افضلی، *آینهٔ میراث*، دورهٔ جدید، س۶، ش۳، پاییز ۱۳۸۷، پیاپی: ۴۲، صص ۹۹ـ۷۴.

«تصحیح ابیاتی از اثیرالدّین اخسیکتی با تکیه بر *فرهنگ جهانگیری*»، سارا سعیدی، *ویژه‌نامهٔ شبه‌قارّه*، ش۲، بهار و تابستان ۱۳۹۳، صص ۲۶۰-۲۴۹.

«تصحیح عباراتی از کتاب *منشآت* خاقانی»، سعید مهدوی‌فر، *متن‌شناسی ادب فارسی*، دورهٔ جدید، ش۱، پیاپی: ۳۳، بهار ۱۳۹۶، صص ۱۴۰ـ۱۲۱.

«واژه‌ها و اصطلاحات مربوط به دام و دامداری در گویش لری شهرستان لنده»، سیّدباقر خرّمی و مرضیه مسیحی‌پور، *زبان‌ها و گویش‌های ایرانی*، ش۶، شهریور ۱۳۹۵، صص ۱۸۳-۱۶۷.

«یادداشتی بر چاپ نسخه‌برگردان *فرهنگ المُلَخّص فی اللّغـة*»، مسعود قاسمی، ضمیمهٔ شمارهٔ ۸ *گزارش میراث*، آذر- اسفند ۱۳۹۴.